

مسأله اصلی این نیست که آیا حزب توده قبول دارد که وظیفه اش حداکثر کوشش در کشورخویش برای پیشبرد هدف واحد در سراسر جهان است، یا نه، و مسأله اصلی این هم نیست که آیا این حزب، برای عامل داخلی اهمیت درجه اول قائل است یا نیست. مسأله این است که مضمون این "حداکثر کوشش در کشور خویش" چیست و "ترکیب و آرایش نیروها در داخل"، از جه زاویه ای برای حزب توده مطرح است؟ انترناسیونالیسم حزب توده، ساعاریه گرفتن عبارت "در کشورخویش" از مارکس و انگلس و لنین، می خواهد و انمود کند که همان انترناسیونالیسمی است که مارکس و انگلس و لنین گفته اند! اما آنان چه گفته اند؟ مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست گفته اند که وظیفه پرولتاریا در وهله اول، یکسره کردن کار بورژوازی در کشورخویش است؛ و اینکه وظیفه کمونیست ها در کشور خویش، متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون کردن سبادت بورژوازی و اجراز حاکمیت سیاسی پرولتاریا است. لنین هم انترناسیونالیسم پرولتری را دقیقاً در انطباق با همین اصل مارکسیستی فرموله کرده و آن را "کاربیدر پیغم در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشورخویش و پشتیبانی (از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی) از این مبارزه و از این خط مشی و فقط این خط مشی، بدون استثناء در تمام کشورها" دانسته است.

آری، حزب توده "در کشورخویش"، کار و کوشش واقعاً بیدربنی انجام داده است، اما در راه توسعه ارتجاع اسلامی و تحکیم سلطه ولایت فقیه بر "کشورخویش"! حزب توده کار و کوشش بیدربنی کرده است، اما در راه کمک همه جانبه به رژیم ولایت فقیه در یکسره کردن کاردمکراسی و جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی "در کشورخویش" حزب توده کار و کوشش بیدربنی کرده است، اما برای "شکوفائی جمهوری اسلامی" و خفه کردن جنبش کارگری "در کشورخویش"! حزب توده کار و کوشش بیدربنی تا حد جاسوسی برای رژیم کرده است، در راه سرکوب کمونیست ها و دمکرات های انقلابی "در کشورخویش"! و این "حداکثر کوشش در کشورخویش" در راه یکسره کردن کار "چپ ها و چپ گراها" و برای یکسره کردن کار جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی، البته "برای پیشبرد هدف واحد در سراسر جهان" و منطبق با اهداف "انترناسیونالیستی" حزب توده بوده است. و حال، حزب توده میخواهد ما را مجاب کند که همبستگی انترناسیونالیستی اردوگاه سوسیالیستی با جنبش کارگری و کمونیستی ایران، در پشتیبانی (از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی) از این خط مشی و فقط این خط مشی میتواند معنی داشته باشد و لاغیر!

حزب توده، استراتژی در سطح ملی ندارد؛ اما نه به این معنی که برای خود وظیفه ای در "کشورخویش" قائل نیست و به عامل داخلی توجهی ندارد. "کوشش" حزب توده در "کشورخویش" منحصر و مطلقاً کوششی است برای تأمین منافع دیپلماتیک و اقتصادی اتحاد شوروی در ایران، در چارچوب این کوشش و فقط و فقط، از زاویه این

هدف است که حزب توده با "عامل داخلی" و به "ترکیب و آرایش نیروها در داخل" سروکار دارد، به آن توجه می کند و اهمیت می دهد، این نکته البته برای حزب توده "اهمیت درجه اول" دارد که آیا ترکیب و آرایش نیروها در داخل به سود دیپلماسی دوستانه و پیوند اقتصادی با اردوگاه سوسیالیستی است یا به زیان آن، ترکیب و آرایش نیروها در داخل به لحاظ مبارزه طبقاتی پرولتاریا و موقعیت آن در قبال قدرت حاکمه سیاسی مسئله حزب توده نیست، زیرا این حزب، استراتژی انقلاب کارگری در کشور خود را با دیپلماسی و تجارت خارجی دولتهای سوسیالیستی جایگزین کرده است. بازوی ملی "انترناسیونالیسم" حزب توده، طبقه کارگر ایرانی نیست، بلکه دولت است؛ زیرا این نه طبقه کارگر، بلکه دولت است که دیپلماسی و سیاست بازرگانی خارجی را درست دارد. سرنوشت "انترناسیونالیسم" حزب توده وابسته به سیاست خارجی و تجارت خارجی دولت است و از اینروست که ترکیب و آرایش نیروها در دولت، برای این حزب اهمیت حیاتی می یابد، تعقیب "انقلاب" از طریق تضادهای درونی دولت، سرمایه گذاری و شرط بندی روی این جناح یا آن جناح در دولت، انقلابی دانستن اقتصاد دولتی - صرف نظر از ماهیت قدرت سیاسی، قرار دادن شعار دولتی شدن بازرگانی خارجی در صدر شعارها و خلاصه، دخیل بستن به اما مزاده دولت بعنوان خط مشی حزب توده، در رابطه با چنین مضمونی از انترناسیونالیسم قابل درک اند.

برداشت کاملاً انحرافی حزب توده از "یکپارچگی اندیشه و عمل در مقیاس جهانی" حکم می کند که این حزب استراتژی و برنامه خود را بر دیپلماسی دول سوسیالیست یا دولت های حاکم بر ایران منطبق سازد، اهداف انقلاب را در اهداف این دیپلماسی خلاصه کند و خط مشی خود را بر همان منطقی استوار کند که به دیپلماسی دولت های سوسیالیست یا دول سرمایه داری بر آن استوار است، یعنی صلح و همزیستی مآلمت آمیز با دولت های حاکم در ایران، اشکال این صلح و همزیستی بر حسب چگونگی و آرایش نیروها در درون دولت، فرق می کنند؛ از سیاست انتقادی صرف تا سیاست وحدت و انتقاد؛ و از حمایت موردی، تا حمایت مطلق از دولتست برای تشکیل جبهه واحد، سرنوشتی دولت البته برای حزب تسوده نیز مطرح می شود، اما نه بمثابة هدفی که در اثر شرایطی باید تدارک و تعقیب شود و نه بعنوان راه بقدرت رسیدن پرولتاریا و متحدین وی، بلکه فقط از همان زاویه ای که صلح و همزیستی با دولت را لازم می کرده است، یعنی حزب توده فقط آنگاه تدارک سرنوشتی یک دولت بورژواشی را محازمی داند که در دیپلماسی و تجارت خارجی اش حزب توده را کاملاً نامید کرده باشد. در یک جمله، سیاست حزب توده در قبال دولت های بورژوازی، منحصراتابع سیاست خارجی این دولت ها است و از اینرو، هم از ماهیت طبقاتی این دولت ها، هم از صف آرائی طبقاتی در جامعه، هم از سیاست

این دولت‌ها در قبال دموکراسی، مستقل است - مگر تا جایی که این عوامل تاثیر بلاواسطه‌ای بر سیاست خارجی دولت داشته باشند. نتیجتاً، چرخش از شعار وحدت به شعار سرنگونی، فقط کوششی است برای استقرار یک دولت بورژوازی دیگر، به امید آنکه امیدهای بر باد رفته در سیاست خارجی دولت قبلی را مجدداً احیا کند. حزب توده، خطرات و زیانهای وابستگی به امپریالیسم، و مزایا و محاسن پیوند با اردوگاه سوسیالیستی و حکم تاریخ را در پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه داری، به دولت‌ها تذکر می‌دهد و تلاش صبورانه و امیدوارانه‌ای می‌کند تا آنان را در دوراهی تاریخ، به "مقایسه" دو سیستم جهانی واداشته و به "انتخاب" اردوگاه سوسیالیستی و سمت‌گیری سوسیالیستی ترغیب و تشویق کند. سرنوشت "انترناسیونالیسم حزب توده"، همواره در گرو این "انتخاب" از سوی دولت‌های بورژوازی است. حزب توده یکبار شاه را در برابر این "انتخاب" قرار داد و بار دیگر خمینی را؛ و هر دو به‌سبب نتیجه‌اش را دید! اما منطق وجودی این حزب اجازه نمی‌دهد که از این تجارب درس بگیرد. چه درسی بگیرد؟ این حزب معتقد است که اگر نظری داشته باشی که با نظر اردوگاه یکی نباشد، کمونیست ملی که سهل است، ضد شوروی هستی! با این زیربنای فکری مگر میتوان اجازه درس گرفتن از چیزی را به مخیله خود راه داد؟ وقتی منافع دیپلماتیک اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیستی در حمایت کامل از رژیم خمینی بوده و آن را رژیم مردمی و انقلابی ارزیابی می‌کرده، اگر خلاف این را می‌گفتی، اگر واقعیات را بیان میکردی و حقیقت این رژیم را افشا میکردی، اگر خواهان سرنگونی آن میشدی، خواسته یا ناخواسته در برابر تحلیل‌ها و نظرات و منافع اردوگاه می‌ایستادی و ضد شوروی می‌شدی! تا این منطق بر جاست (که مقاله "نامه مردم" اطمینان می‌دهد که بر جاست)، تا معنی "انترناسیونالیسم" و "یکپارچگی اندیشه و عمل"، رابطه دیاپازونی است، از فاجعه‌هایی بمراتب هولناک‌تر از سیاست حمایت از رژیم ولایت فقیه نیز درسی گرفته نخواهد شد؛ زیرا این برداشت از "انترناسیونالیسم"، مغز را از تحلیل مستقل، و چشم و گوش را از دیدن و شنیدن واقعیت عینی منع می‌کند و انگیزه و دلیل درس گرفتن را هم نابود می‌کند.

"انترناسیونالیسم" حزب توده، در ایران، منحصر به حزب توده نیست، بلکه یکی از اساسی‌ترین شاخص‌های تفکر توده‌ای را در طیف توده‌ای تشکیل می‌دهد. جوهر این "انترناسیونالیسم"، مغزی از خود نداشتن و دنبال مرجع و قطب‌بسی گشتن است. سازمان فدائیان خلق (اکثریت) - که بر تئوری‌های حزب توده تکیه دارد - هنگامی که تحت آموزشهای حزب توده و با مشاهده تسخیر سفارت آمریکا توسط طرفداران خمینی، به کشف "دوران" و "تغییر ماهیت" خرده بورژوازی نائل شده بود و رژیم ولایت فقیه را رژیم انقلابی و مردمی معرفی میکرد، برای مجاب کردن راه کارگری‌ها که این رژیم را ضد انقلابی و ارتجاعی ارزیابی می‌کردند،

به حربه، همین "یکپارچگی اندیشه و عمل کمونیست ها در مفاصل جهانی" و همین قماش از انترناسیونالیسم "متوسل شده و در نشریه "کار" نوشت که چگونه می توان نام خود را کمونیست و انترناسیونالیست گذاشت و جایی که همه کشورهای سوسیالیست این رژیم را انقلابی و منرقی می دانند و از آن حمایت می کنند، رژیم راضی به انقلابی و ارتجاعی قلمداد نمود و از آن حمایت نکرد؟! اکثریتی ها صراحتاً می گفتند که ما کمونیست های ایران خام و جوانیم و خودمان نمی توانیم مسائل را تشخیص دهیم و باید نظر با تجربه ها و بخته ها را بپذیریم! با همین "انترناسیونالیسم" طوطی مآبانه بود که اکثریت نیز همچون حزب توده، داغ ننگ همسنگری و همدستی ضد انقلابی با رژیم ولایت فقیه را بر پیشانی خود کوبید! "اکثریت"، کماکان با اعتقاد راسخ به خامی و جوانی و با ایمان به ناتوانی خود در تشخیص مسائل ایران، به "انترناسیونالیسم" حزب توده وفادار است و بفرض که بخاطر سر "جوانی" اش در برابر بحران درونی طیف توده ای اندکی بیشتر تاب آورد، ولی سرنوشتی همان حزب توده خواهد داشت.

"انترناسیونالیسم" حزب توده و توده ای مسلکان، که بجای همبستگی پرولتاریای ایران و جهان، عملاً همبستگی پرولتاریای جهانی و داخلی با امام خمینی یا امام خمینی های دیگر را تعقیب می کند؛ پرولتاریا را به سازش طبقاتی و کمک به تحکیم و تثبیت سلطه سیاه حکومت های بورژوازی بر خود تشویق و ترغیب می کند، "انترناسیونالیسمی" که سلطه شوم و خونبار ولایت فقیه را بر طبقه کارگر ایران توجیه می کند؛ چه مشابهت و قرابتی با انترناسیونالیسم از دیدگاه مارکس و انگلس و لنین دارد؟ "نامه مردم"، از توده ای ستیزی سخن می گوید و راه کارگر را به "حقیقت زنده و مشخص اجتماعی - تاریخی"، به اینکه شرکت در کارزار توده ای ستیزی در نهایت به سود کدام نیروی سیاسی و طبقاتی تمام می شود، توجه می دهد و سرانجام می گوید: "امثال راه کارگرها بدنیت نظری تاریخی به سرنوشت تلخ حاضران دبروزی در این میدان مبارزه بیافکنند....!"

ما، به حقیقت زنده و مشخص اجتماعی - تاریخی استناد می کنیم و می پرسیم که: "انترناسیونالیسم" حزب توده، تاکنون به سود کدام نیروی سیاسی و طبقاتی تمام شده است؟ ما می گوئیم بدنیت توده ای ها و امثالشان نظری تاریخی به سرنوشت تلخ خود بیفکنند و این حقیقت زنده و مشخص اجتماعی و تاریخی را ببینند که "انترناسیونالیسم" حمایت از ولایت فقیه، انترناسیونالیسمی که طبقه کارگر ایران را در مبارزه اش با سرمایه داری و با ارتجاع و استبداد قرون وسطائی بی پشتیبان گذاشته و حمایت و تقویت ولایت فقیه و دشنام روی از آن را توجیه کرده است، بیش از بورژوازی و بیش از امپریالیسم در ایجاد سوءظن و بدبینی در طبقه کارگر ایران نسبت به انترناسیونالیسم موثر بوده؛ بیش از بورژوازی و بیش از امپریالیسم به زمینه های ذهنی همبستگی

طبقه کارگران با اردوگاه سوسیالیستی ضربه زده است. حقیقت زنده و مشخص اجتماعی - تاریخی در ایران جنبش است که توده ای ها و توده ای ملکان ، علیرغم سبند جاک کردنشان برای شوروی و منافع شوروی ، با عدم استقلال خود که نام "انترناسیونالیسم" به آن می دهند ، بیش از دشمنان انترناسیونالیسم پرولتری ، بیش از "کمونیسم ملی" و بیش از "کمونیسم ضد شوروی" به اعتبار حیثیت شوروی و منافع آن در ایران ضربه زده اند ، اینان هر افتضاحی را که در ایران به بار می آورند ، با "انترناسیونالیسم" ، با "وحدت اندیشه و عمل کمونیست ها در مقیاس جهانی" توجیه می کنند و به نظرات و منافع اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی ربط می دهند و بی حیثیتی و منفور بودن خود را در میان طبقه کارگر و زحمتکشان ایران متوجه اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی می سازند ، این یک رویه قضیه است ، رویه دیگر حمایت اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی از این احزاب و گروه ها و بی حیثیت و مطرود در میان طبقه کارگر و زحمتکشان ایران ، و انحرافات معین در دیپلماسی و مناسبات با دولت های سرمایه داری ایران است که به اعتبار و حیثیت اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی در میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش ایران لطامات جدی می زند .

انقلاب ایران بعنوان بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریا ، برای پیروزی و پیروزی خود نیازمند عمیق ترین و محکم ترین پیوند انترناسیونالیستی با جنبش کارگری و کمونیستی جهانی ، و در ردیف اول ، اردوگاه سوسیالیستی است طبقه کارگر ایران همچنانکه باید هشدارانه و با حساسیت تمام در برابر ناسیونالیسم ، "کمونیسم ملی" ، و کمونیسم ضد شوروی "باستد و پیوزه بورژوازی و امپریالیسم را در تروج این ایده های ضد کمونیستی خرد کند ؛ بستی بسا استواری و عزم پیگیر ، جوهر انترناسیونالیسم گفتاری را نیز که در نهایت جز ضربه بر انترناسیونالیسم پرولتری و جز به سود شاه ها و خمینی ها ، جز بسود بورژوازی و امپریالیسم نیست ، افشاء ، و با قاطعیت تمام ، از انترناسیونالیسم در کردار دفاع نماید . - و "انترناسیونالیسم در کردار ، یکی و فقط یکی است ، و آنهم کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشور خویش ؛ و پشتیبانی (از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی) از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی ، بدون استثناء در تمام کشورهاست ."

قدرت سیاسی واپورتونیسیم حزب توده

مهران

توده ایها بعد از پنج سال شمشیر زدن در رکاب رژیم ولایت فقیه و خدمت چا پلوسا نه باین رژیم ، بالاخره در اردیبهشت ۶۴ اعلام کرده اند که "ما با رژیم تئوکراتیک ، بهر دلیل و هر عنوان که باشد مخالفیم ، ما به لزوم قوانین اجتماعی متغیر یا تکامل عینی جامعه معتقدیم و بهیچ عنوان نمی توانیم حاکمیت قوانینی را بپذیریم که خارج از حیطه زمان و مکان تدوین شوند" (۱) همه می دانند که جمهوری اسلامی از روز اول با صراحت و تاکید تمام خود را یک رژیم تئوکراتیک (الهی) اعلام کرده و با شعار "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر"، مرز خود را با تمام دوستان و دشمنانش تعیین کرده و راه هر نوع تعبیر و تفسیر را بسته است. همچنین همه می دانند که حزب توده (و ملحقات آن) هرگز به قوانین الهی "که خارج از حیطه زمان و مکان تدوین شوند" اعتقاد نداشته است. با اینهمه حزب توده در حساس ترین دوره تاریخ معاصر ایران، پنج سال مداوم به رژیم ولایت فقیه ، یعنی یک رژیم تئوکراتیک تمام عیار ، خدمت کرده و برای درهم شکستن بزرگترین انقلاب خلقی تاریخ ایران باین رژیم بطور همه جانبه باری رسانیده است. پس سؤال این است که حزب توده "مخالف با" حاکمیت قوانین خارج از حیطه زمان و مکان چرا ، به چه دلیل و به چه عنوان به حمایت از رژیم تئوکراتیک ولایت فقیه برخاست ؟ توده ایها مدعی بوده اند و هنوز هم مدعی هستند که رژیم جمهوری اسلامی علی رغم خلعت تئوکراتیک آن ، تا مرحله "معینی یک حکومت انقلابی بوده و بنا بر این سیاست شان را در قبال این حکومت ، نمونه یک سیاست اصولی و خلاق کمونیستی می نامند. (۲) و چکیده استدلالشان هم این است که هر چند رژیم تئوکراتیک ناقض دموکراسی سیاسی است اما در صورتیکه همین رژیم تئوکراتیک "برای عملی ساختن تغییرات بنیادی در نظام اقتصادی جامعه برای کوتاه کردن دست غارتگر سرمایه داران و مالکان بزرگ و در جهت بهبود همه جانبه شرایط زندگی توده ها" اقدام کند ، باید از آن حمایت کرد زیرا دموکراسی اجتماعی بر

دموکراسی سیاسی تقدم دارد و در صورت تقابل این دو جنبه، دموکراسی، می تواند و باید دموکراسی سیاسی را منتفع دموکراسی اجتماعی فدا کرد. (۳) باین ترتیب معلوم میشود که توده ایها حزدلیل تقدم دموکراسی اجتماعی بر دموکراسی سیاسی را تقدم محتوایر شکل، "بهردلیل و هر عنوان که باشد" مخالف رژیم تنوکراتیک هستند!

توده ایها در برخورد به رژیم ولایت فقیه، به روشن ترین شبهه ممکن درکشان را از مسأله قدرت سیاسی بیان کرده اند. البته این درک هیچ ارتباطی با درک کمونیستی از مسأله قدرت سیاسی ندارد و با مبانی آموزش های مارکسیسم - لنینیسم در باره این مسأله تباين و ضدیت آشکار دارد. اما مهم این است که به متاسفانه جنبش چپ بولشویست مانی توانست این تباين و ضدیت را در یاسد و بهمین دلیل بخش قابل توجهی از آن در مقابل رژیم ولایت فقیه زانو زود و اکثریت سازمان فدائی، یعنی بزرگترین سازمان چپ ایران در دوره، انقلاب بهمن، بی آنکه سرازبان شناسد به حزب توده پیوست. ولی حتی پیارهای از آنها که بهانه غریزه انقلابی، در برابر رژیم ولایت فقیه و حزب توده ایستادند، در باره، مسأله قدرت سیاسی درک کیفی و افعا متفاوتی با حزب توده و ملحقات آن نداشتند و هنوز هم ندارند. از این رو افشای اپورنونیسم حزب توده در برخورد با مسأله قدرت سیاسی همچنان در نعار و ظائف مهم کمونیستها قرار دارد. ما با بسید بیگانگی و ضدیت کامل این درک را با آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم به همگان نشان میدهیم. و گر نه این درک می تواند در برخورد با حکومت ضد دموکراتیک دیگری (که ملما ضرورتی ندارد که به لسان تنوکراتیک درآید) یک بار دیگر محنی از حسنی چپ مارا به نابودی بکشانند و فاجعه همکاری با رژیم ولایت فقیه را این بار منحوی دیگر باز آفرینند. در این مقاله می گوئیم بیگانگی درک توده ایها را با آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم در باره مسأله قدرت سیاسی، و همچنین جگونگی تلاش بوده ایها را در مارکسیست - لنینیستی حلوه داد درکشان از این مسئله نشان میدهیم. بنا بر این حادارد بحث محورهای اصلی نظریه، مارکسیست - لنینیستی در باره مسأله قدرت سیاسی را بطور خلاصه یادآوری کنیم تا از خرده بحثها اجتناب شود و نقطه مرکزی قضیه مشخص گردد.

یادآوری محورهای اساسی نظریه، مارکسیستی در باره مسأله قدرت سیاسی.

پیکار طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی و تمام ستمگران و بهره کشان و برای برپائی جامعه سوسیالیستی، جامعه آزاد از ستمگری، نابرابری و بهره کشی، ضرورتا پیکاری سیاسی است، یعنی پیکاری است حول قدرت دولتی. بنا بر این، هدف مقدم پیکار طبقاتی پرولتاریا ضرورتا عبارتست از درهم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی و سایر طبقات بهره کش و ایجاد قدرت دولتی جدید (۴) محورهای اساسی آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم برای هدایت پرورمندان، این پیکار را به خلاصه ترین وجه

ممکن، چنین می توان بیان کرد:

الف- "مسأله اساسی هر انقلاب مسأله قدرت سیاسی است." نااین مسأله دریافته نشود، هدایت انقلاب که سهل است، هیچ شرکت هوشیارانه در انقلاب ممکن نیست." (۵) زیرا از نظر مارکسیسم "هرپیکار طبقاتی، یک پیکار سیاسی است" (۶) یعنی هرپیکار طبقاتی در حالت کامل و سراسری آن، پیکاری است برای هدفهای سیاسی. اما "در سیاست نیز ممکن است خود را به موضوعات حزبی محدود ساخت، و ممکن است عمیق تر، تا اصل بنیانها پیش رفت. مارکسیسم تنها در صورتی یک پیکار طبقاتی را کاملاً توسعه یافته و "فراگیر" می شناسد که نه تنها سیاست را دربرگیرد، بلکه مهمترین چیز در سیاست - یعنی سازماندهی قدرت دولتی - را شامل شود" (۷) ازاین رو اگر انقلاب عالی ترین مرحله و نقطه اوج پیکارهای طبقاتی است، پس قدرت دولتی نمی تواند مسأله محوری انقلاب نباشد. بهمین دلیل است که لنین می گوید: "براستی انقلاب از دیدگاه مارکسیستی چیست؟ درهم شکستن مهر آمیزروبنای سیاسی کهنه، که تضاد میان آن و مناسبات تولیدی جدید که موجبات سقوط آن را در لحظه ای معین فراهم کرده است." (۸) در نتیجه، تا زمانی که قدرت دولتی در دست نیروهای ارتجاعی باشد، پیروزی انقلاب نمی تواند معنای واقعی داشته باشد و طبقات و نیروهای انقلابی نمی توانند به اهدافشان برسند.

ب- "سیاست باید بر اقتصاد تقدم یابد." استدلال در جهت دیگر فرا موش کردن الفبای مارکسیسم است." (۹) این محور جنبه دیگری از محور بالا و مکمل آنست. تا زمانی که قدرت سیاسی در دست طبقات دیگر باشد، رهایی طبقه کارگر امری ناممکن است. بنابراین تا زمانی که پرولتاریا قدرت دولتی بورژوازی را درهم نشکند سیاست باید بر اقتصاد تقدم یابد. تا آن زمان هر نوع مبارزه برای رفاههای حزبی برای بهبود وضع کارگران و شونده های مردم با نستی در جهت مبارزه برای ارتقاء آگاهی طبقاتی - سیاسی آنها و درهم شکستن قدرت دولتی و نابودی از این مبارزه باشد. در غیر این صورت همه تلاشهای پرولتاریا برای بهبود وضع خود، صرفاً بمنزله بهبود شرایط بردگی خواهد بود و نه تلاش برای از بین بردن شرایط بردگی. زیرا در هر جامعه طبقاتی، و از جمله در جامعه سرمایه داری، قدرت دولتی با سدار شرایط بهره کشی و مدافع منافع طبقه مسلط بهره کش در برابر استثمار شوندگان است. در این جامعه دولت "ارباب جامعه" (۱۰) است که بدون درهم شکستن آن هیچ تغییر بنیادی در نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه بنبفع استثمار شوندگان ممکن نیست. بهمین دلیل هم هست که طبقات حاکم وقتی زیر فشار جنبش انقلابی توده ها قرار می گیرند معمولاً حاضرند همه چیز را بدهند تا قدرت دولتی را حفظ کنند زیرا خوب می دانند که با در دست داشتن قدرت دولتی در فرصت مناسب می توانند همه چیز را باز پس بگیرند. در بیان همین نکته بود که در بحبوحه

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه چنین نوشت: "تزار می گوید: هر چه می خواهید قول می‌دهم انجام بدهم. فقط بمن اجازه بدهید قدرت را حفظ کنم، اجازه بدهید به قولهایم عمل کنم. این چکیده، بیانیه تزاری بود و آشکارا می بایست به مبارزه ای مصعمانه دامن بزند. تزاریسم اعلام می کند: همه چیز جز قدرت را بشما اعطا می کنم. خلق انقلابی پاسخ می دهد: جز قدرت همه چیز فریب است". (۱۱) مقدم شمردن سیاست بر اقتصاد در پیکار طبقاتی و تاکید بر اهمیت کلیدی قدرت سیاسی در این پیکار، بهیچ وجه بمعنای نادیده گرفتن پایه اقتصادی دولت نیست. قدرت دولتی منشأ و موجد مناسبات تولیدی و شرایط بهره کشی نیست، بلکه برعکس نتیجه آنست. اما در عین حال قدرت دولتی در هر جامعه مبتنی بر بهره کشی، مسلما پاسدار مناسبات تولیدی و شرایط بهره کشی است. "همانطور که تمام نیروهای محرک اقدامات هر شخص واحد باید از مغزا و عبور کنند و خودشان را به محرکهای اراده او تبدیل کنند تا او را به اقدام وادارند، همانطور نیز تمام نیازهای جامعه مدنی - صرفنظر از اینکه کدام طبقه حاکم باشد - باید از اراده دولت عبور کنند تا بصورت قوانین، اعتبار عمومی پیدا کنند. این جنبه صوری مساله است - جنبه ای که بخودی خود بدیهی است. اما این سؤال مطرح می گردد که محتوای این اراده صرفا صوری - فردو همچنین دولت - چیست و از کجا نشأت می گیرد؟ چرا درست همین اراده می شود و نه چیزی دیگر؟ اگر در این امر تحقیق کنیم در می یابیم که در تاریخ جدید، اراده دولت در کل آن، توسط نیازهای دگرگون شونده جامعه مدنی، توسط سیادت این یا آن طبقه، در تحلیل نهائی، توسط تکامل نیروهای تولیدی و مناسبات مبادله تعیین می گردد". (۱۲)

ج - "قدرت سیاسی در معنای اخص آن، صرفا قدرت سازمان یافته، یک طبقه است برای سرکوب طبقه دیگر". (۱۳) دولت نقطه، گانونی ستیز طبقاتی است و تحت هیچ شرایطی یک ارگان بیطرف نیست. "دولت... محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل آنست، وجود دولت اعترافی است باینکه این جامعه با خودش در تضادی لاینحل گرفتار گردیده و بادرشمنی های آشتی ناپذیری که قادر به دفعشان نیست شکافته شده است. اما برای آنکه این دشمنی ها، این طبقات دارای منافس، اقتصاد می منخاصم نتوانند خودشان و جامعه را در مبارزه ای بی ثمر تحلیل ببرند، وجود قدرتی لازم آمده که ظاهرا بر فراز جامعه قرار گرفته است تا ستیز را تخفیف بدهد و آنرا در محدوده "نظم" نگهدارد؛ و این قدرت که از جامعه برخاسته، اما خود را بر فراز آن قرار داده و بتحوی فرا بنده خود را از آن بیگانه می سازد، دولت است". (۱۴) و "... از آنجا که دولت از لزوم مهار سازی دشمنی های طبقاتی برخاسته، اما در عین حال، از آنجا که از بطن ستیز این طبقات برخاسته است، قاعدتا دولت طبقه ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است که از طریق دولت دارای سلطه سیاسی نیز می شود و بدین طریق بواسطه

نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه استثمارکننده دست می یابد... (۱۵)

تاکید بر نقش طبقاتی دولت، بخصوص در دوره های موقعیت انقلابی که بواسطه اقدامات مستقیم توده ها، "نظم" طبقاتی شکاف برمی دارد و جامعه را بی صاحب بنظر می رسد، و همچنین در شرایط حاکمیت نیروی بنایار نیست که خود را خادم و حامی عموم جامعه جلوه می دهد؛ اهمیت زیادی پیدا می کند. مارکس ضمن تحلیل خودمداری (اتونومی) حکومت لوئی بنایار، داکتاتوریتش طبقاتی آن تاکید می ورزد. او نشان می دهد که "قدرت دولتی بنایار نیست. بلحاظ سمت گیری اجتماعی خود، "در هوا معلق نیست"؛ یعنی خود را در مقابل قدرتهای اجتماعی - اقتصادی حاکم جامعه مدنی قرار نمی دهد؛ برعکس می کشد از طرف آنها پذیرفته شود، یعنی بمثابه کمیته اداره کننده کل جامعه طبقاتی پذیرفته شود. و یکی از مسائل تعیین کننده این دوره، عبارت از این است که آیا این (حکومت) می تواند خود را بمثابه صاحب این ظرفیت به بورژوازی ناخشنود تحویل کند؟" (۱۶) و بعد از سقوط حکومت بنایار، در باره خدمات آن به بورژوازی، یادآوری می کند که "زیر تسلط آن، جامعه بورژوازی، فارغ از اشتغالات سیاسی، به توسعه ای دست یافت که حتی برای خودش غیرمنتظره بود. صنعت و تجارت آن در ابعاد غول آسایی گسترش یافت؛ کلاشی مالی میگساریهای جهان وطنی برپا کرد؛ در مقابل بی نواشی توده ها نمایش بی شرمانه ای از تجمل پرزرق و هرزه و پست آراسته شد." (۱۷)

د- "میان جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوره تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد. مطابق با این دوره یک دوره گذار سیاسی نیز وجود دارد که در آن دولت نمی تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." (۱۸) دیکتاتوری پرولتاریا بیان کننده نقش رهبری کننده طبقه کارگر در دولت و همچنین شکل ویژه ای از قدرت دولتی است، قدرتی که نه بر قانون و انتخابات، بلکه مستقیماً بر نیروی مسلح بخش خاصی از جمعیت مبتنی است. هدف و مضمون دیکتاتوری پرولتاریا درهم شکستن مقاومت سرمایه داران است. (۱۹) گذار به سوسیالیسم بدون در هم شکستن قدرت دولتی و اقتدار طبقاتی سرمایه داران و سایر بهره کشان امکان ناپذیر است. و این تنها با اقدامات مستقیم و سازمان یافته و شرکت بی واسطه توده کارگران و سایر استثمارشوندگان، یعنی اکثریت مردم، در اداره دولت می تواند انجام پذیرد. بنابر این دولت پرولتری، ضرورتاً دولتی است بدست پرولتاریا و نه صرفاً برای پرولتاریا و بنام پرولتاریا. در این مورد لنین در دوره تدارک بر انقلاب اکتبر چنین می آموزد: "برای آنکه توده ها با شیوه های دموکراسی تربیت شوند، مردم بیک جمهوری نیاز دارند. مانه تنها به سیستم نمایندگی مبتنی بر اصول دموکراتیک، بلکه به ساختن تمام اداره دولت از پائین به بالا بدست خود توده ها، به شرکت مؤثر آنان در تمام گامهای زندگی

و نقش فعالشان در اداره دولت نیازمندیم. جایگزینی ارگانهای قدیمی سرکوب، یعنی پلیس، بوروکراسی و ارتش ثابت با تسلیح عمومی مردم، با میلشای واقعا عمومی، تنها راه تضمین حد اکثر امنیت برای کشور در مقابل بازگشت سلطنت است و تنها راهی است که به آن توانائی می دهد تا بنحوی استوار، منظم و قاطع بسوی سوسیالیسم پیشروی کند، نه از طریق "پیاده کردن" از بالا، بلکه از طریق ارتقاء توده و وسیع پرولترها و نیمه پرولترها و آشنا کردن آنها با هنر اداره دولت با یکارگیری کل قدرت دولتی. " (۲۰) موجودیت دولت پرولتری در گرودموکراسی فعال توده ای است. پرولتاریا اگر نتواند بنحوی منظم، بی واسطه و توده ای در اداره دولت شرکت کند بازی را خواهد باخت. لنین می گوید: "ما همه توافق داریم که قدرت باید بوسیله شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان اداره شود. اما در صورتیکه قدرت بدست آنها بیفتد، یعنی در صورتیکه قدرت بدست پرولترها و نیمه پرولترها بیفتد، آنها چه می توانند بکنند و چه باید بکنند؟ در اینجا وضعیت پیچیده و دشواری پیش می آید. در سخن گفتن از انتقال قدرت به خطری وجود دارد. خطری که در انقلابات پیشین نیز نقش بزرگی داشته است - یعنی این خطر که طبقه انقلابی وقتی قدرت دولتی را بچنگ می آورد نداند که با آن چکار کند. تاریخ انقلابات، نمونه انقلاباتی را بهمانشان می دهد که درست بهمین دلیل شکست خوردند...." (۲۱)

اکنون بعد از این یادآوری مختصر محورهای اصلی نظریه مارکسیست - لنینیستی در باره مآله قدرت سیاسی، ببینیم درک توده ایها از این مآله چگونه است.

نگاهی به مشخصات اصلی درک حزب توده از مآله قدرت دولتی

در ده سال گذشته (یعنی از پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی در سال ۵۴ تاکنون) حزب توده به طرح برنامه منتشر کرده است. مفهوم محوری این برنامه "انقلاب دموکراتیک ملی" بوده. یعنی حزب توده چه پیش و چه پس از انقلاب بهمن، خصلت اصلی انقلاب ایران را ملی - دموکراتیک ارزیابی می کرده است. طبیعی است که درک حزب توده (و ملحقان آن) از مآله قدرت دولتی فقط در ارتباط با این مفهوم محوری می تواند قابل فهم باشد. بعبارت دیگر، حزب توده بر پایه خط برنامه ای خود در یک دهه گذشته، خصلت اصلی دولتهائی را که خواهان براندازی شان بوده، وابستگی به امپریالیسم می دانسته و خصلت اصلی دولتهائی را که می بایست از طریق انقلاب به قدرت برسند، استقلال از امپریالیسم یا ضدیت با آن تلقی می کرده است. بنا بر این نگاهی به خطوط اصلی تئوری "دموکراسی ملی" بخوبی نشان می دهد که حزب توده به مآله قدرت سیاسی چگونه می نگرد.

الف - تبیین خصلت اصلی دولت ملی از طریق تقابل دوازدوگاه جهانی.

برای تئوری "دموکراسی ملی" رابطه هر دولت با دوازدوگاه جهانی سوسیالیستی

و امپریالیستی معیار اصلی ارزیابی است. هر دولتی که با قدرتهای امپریالیستی و در راس آنها با امپریالیسم آمریکا درگیر شود و با کشورهای سوسیالیستی مناسبات حسنه داشته باشد، بر مبنای این تئوری یک دولت انقلابی و مترقی ارزیابی می‌شود. منشاء و علت هر سیاست ارتجاعی در وابستگی به امپریالیسم جنجومی شود و بالعکس در صورت شاخ به شاخ شدن دولت مربوطه با امپریالیسم، هر سیاست ضد دموکراتیک و ارتجاعی آن مورد چشم پوشی قرار می‌گیرد و یا حتی با نحاء مختلف توجیه می‌شود. همانطور که همه می‌دانیم حزب توده تمام اقدامات ارتجاعی و ضد مردمی رژیم ولایت فقیه را اساساً با خطر ضدیت این رژیم با امپریالیسم آمریکا توجیه می‌کرد و مورد مدافعه قرار می‌دهد و اکنون که از سوی آن رانده شده است ارتجاعیت آن را عمدتاً با قدرت گرفتن نیروهای وابسته به امپریالیسم و با تحریکات عناصر نفوذی امپریالیسم در مراکز سیاست‌گذاری جمهوری اسلامی توضیح می‌دهد. در تمام تحلیل‌های چهار با پنج ساله گذشته حزب توده حضور مثلاً فردوست مزدور در پشت صحنه پاره‌ای مراکز تصمیم‌گیری رژیم جمهوری اسلامی، عاملی بعرا تب‌خطرناک تراز سلطه بی‌منازع ابواب فقه و قدرت مطلق "آیات عظام و حج اسلام" در مراکز رهبری رژیم ارزیابی شده است. چنین تحلیلی از لحاظ تئوریک نادرست و از لحاظ سیاسی بشدت خطرناک است.

به لحاظ تئوریک نادرست است زیرا یک دولت معین را منشزع از شرایط وجودی مشخص آن مورد ارزیابی قرار می‌دهد. حاکمیت هر دولتی در چهار چوب مرزهای سیاسی معینی معنی دارد. تحلیل مشخص از شرایط وجودی یک دولت معین بیرون از این مرزهای سیاسی ممکن نیست. مجموعه عوامل بوجود آورنده و نگهدارنده حکومتی بنام "جمهوری اسلامی ایران" در درون مرزهای سیاسی این کشور قرار دارد. گفتن این حرف بمعنای نادیده گرفتن عوامل بین‌المللی نیست. زیرا شرایط و عوامل بین‌المللی اساساً تا جایی در شکل‌گیری، بقا، و تحول رژیم جمهوری اسلامی موثرند که در روند آرایش و پیکارهای طبقاتی جامعه ایران اثر می‌گذارند. بیادبیاوریم که مارکس در "نقد برنامه گوتا" در انتقاد از سوء استفاده‌ها و بد فهمی‌هایی که از مفاهیم "دولت امروزی" و "جامعه امروزی" ممکن است صورت بگیرد، می‌گوید: "جامعه امروزی جامعه سرمایه داری است که کمابیش فارغ از آمیزه قسرون وسطائی، کمابیش متأثر از تکامل تاریخی هر کشور، و با تکامل کمابیش درهم آمیخته کشورهای متعین وجود دارد. از سوی دیگر "دولت امروزی" با مرزهای یک کشور تغییر می‌یابد. در امپراطوری پروس - آلمان با سوشیسم تفاوت دارد، و در انگلستان با ایالات متحده متفاوت است. بنا بر این "دولت امروزی" یک توهم است... (۲۲). تئوری "دموکراسی ملی" که ضد امپریالیسم را فارغ از شرایط وجودی مشخص دولتها، معیار اصلی ترقی خواهی می‌داند، منطقاً به آنجائی غلط که در هر نیروی ضد امپریالیستی استعدادی سوسیالیستی جستجو می‌کند، و بنا بر این از درک جهت عمده

حرکت اجتماعی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق ناتوان می گردد. و حال آنکه اولانه تنها هر جنبش ضد امپریالیستی ضرورتاً استعداد سوسیالیستی ندارد بلکه باره ای از نیروهای که علیه امپریالیسم مبارزه می کنند خصلت ارتجاعی دارند و یا در خدمت هدفهای ارتجاعی قرار می گیرند. بهمین دلیل بود که لنن در تزه های مربوط به مسائل ملی و مستمراتی در کنگره دوم کمینترن، ضمن تأکید بر لزوم حمایت فعال احزاب کمونیست کشورهای عقب مانده مستعمره و نیمه مستعمره از جنبشهای رهایی بخش انقلابی این کشورها، به کمونیستها هشدار می داد که نکات مهم زیر را بخاطر داشته باشند: "... دوم، لزوم مبارزه علیه روحانیت و دیگر عناصر متنفذ ارتجاعی و قرون وسطائی در کشورهای عقب مانده؛ سوم، لزوم مبارزه علیه پان اسلامیسیم و گرایشات مشابه، که می کوشند جنبشهای بخش علیه امپریالیسم اروپائی و آمریکائی را با تلاش برای تقویت موقعیت خانها، زمین داران، ملاها و غیره توأم سازند..." (۲۳). ثانیا جنبش ضد امپریالیستی خلقهای زیر ستم معمولاً یک جنبش ملی است، مضمون یک جنبش رهایی بخش ملی چیست؟ همانطور که لنن می گوید: "... تردیدی نیست که هر جنبش ملی تنها می تواند یک جنبش بورژوا - دموکراتیک باشد، زیرا توده اصلی جمعیت کشورهای عقب مانده از دهقانان تشکیل می شود که نماینده مناسبات بورژوا - سرمایه داری هستند..." (۲۴). چنین جنبشهای تنها در صورتی می توانند سمت گیری سوسیالیستی پیدا کنند که احزاب کمونیست عمیقاً در میان اکثریت محروم جمعیت نفوذ کنند و پایه های یک دموکراسی انقلابی توده ای - یعنی نخستین و اساسی ترین شرط سمت گیری سوسیالیستی - را پی ریزی نمایند. اما حقیقت این است که در اکثر جنبشهای استقلال طلبانه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق احزاب کمونیست نقشه تنها رهبری کنند بلکه حتی مهمی هم نداشته اند و بسیاری از جنبشهای استقلال طلبانه این کشورها حتی فاقد رهبری دموکرات بوده اند که از سازماندهی اراده مستقل توده ای وحشت داشته اند. بنا براین طبیعی است که جهت عمده حرکت اجتماعی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق نمی تواند جذب هر چه بیشتر در نظام سرمایه داری جهانی نباشد.

تحلیل دولت ملی بر مبنای تقابل دوازدوگاه جهانی، از لحاظ سیاسی عواقب شدت خطر ناکی دارد، زیرا در موارد زیادی عتلا راه ائتلاف و همکاری با نیروهای ضد دموکراتیک و ارتجاعی را هموار می کند و سرکوب آزادیهای سیاسی را به بهانه مبارزه ضد امپریالیستی تطهیر می کند و مورد حمایت قرار می دهد. عواقب فاجعه بار سیاستهای مبتنی بر چنین تحلیلی امروزه بسیار بدامنه ترازد و یاسه دهه پیش است. در سالهای پنجاه و شصت که نظام مستمراتی امپریالیسم در حال ریزش بود رهایی ملی و مبارزه برای استقلال سیاسی، هدف مقدم اکثریت قاطع جنبشهای ضد امپریالیستی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق را تشکیل

می داد. مثلثاتنها در شش سال اول سالهای شصت، ۳۸ کشور به استقلال سیاسی دست یافتند. غالب این جنبشها عیار کارگری بسیارضعیفی داشتند یا اصلاً نداشتند. در اکثر آنها کمونیستها نقش مهمی نداشتند، و بسیاری از آنها به خرافات ناسیونالیستی، عشیرتی و نژادی آلوده بودند. با اینهمه اساساً برای حق تعیین سرنوشت ملی می جنگیدند و بنا براین علی رغم پاره‌ای حبه های ارتجاعی، عمدتاً خصلت دموکراتیک داشتند. اما اکنون که تلاشی نظام استعماری امپریالیسم با انجام رسیده و سلطه امپریالیسم شکل نواستعماری پیدا کرده که عمدتاً از طریق مکانیسم های اقتصادی بازتولید می شود، هر مبارزه، ضد امپریالیستی راستین در کشورهای "دنیای سوم" عموماً از مسیر مبارزه با پیدادگران، مرتجعان و بهره‌کشان داخلی می گذرد و در وهله اول خود را بصورت مبارزه با نظام سیاسی و اقتصادی مسلط کشور که پایه اصلی وابستگی به امپریالیسم می باشد، نشان می دهد. مختصراً ملی در روند گسترش جنبشهای ضد امپریالیستی دهه اخیر کافی است تا این حقیقت را روشن سازد. مثلاً در انقلاب ایران و نیکاراگوئه، در فیلیپین، در هائیتی، در شیلی، جنبش انقلابی توده ها قبل از مرحله رویارویی مستقیم تریا امپریالیسم، ناگزیر از مرحله مقابله مستقیم با دیکتاتورهای شاه، ساموزا، مارکوس، دووالیه، و بنوشه می گذرد. از این رو به جرات می توان گفت که در اکثریت قاطع کشورهای وابسته به امپریالیسم، دوره انقلابات ملی و استقلال طلبانه مدتهاست سپری شده و ضد امپریالیسم جنبشهای انقلابی این کشورها، در متن پیکارهای طبقاتی و جنگهای داخلی است که خود را نمایان می سازد. در چنین شرایطی، تلقیسمی ضدیت با امپریالیسم یا دوستی با کشورهای سوسیالیست بمثابه معیار اصلی ترقیخواهی بسیار گمراه کننده است. زیرا بسیاری از نیروهای مرتجع، دقیقاً برای فریفتن توده های مردم و مقابله با جنبشهای انقلابی بآسانی می توانند علم و کتل "ضد امپریالیستی" راه بیندازند، یا مناسبات دوستانه با کشورهای سوسیالیستی برقرار کنند و مقاصد خودشان را پیش ببرند. مثلاً در همین سالهای اخیر خمینی در ماجرای اشغال سفارت آمریکا و ژنرالهای آرزو استبیل در ماجرای جنگ مالویناس (که بعنوان آخرین تلاش مذبوحانه برای حفظ دیکتاتوری نظامی بر اه انداختند) نمونه های برجسته ای از عوام فریبی "ضد امپریالیستی" را به نمایش گذاشتند. و یا شاه و مارکوس در روزهای آخر حکومتشان، یعنی درست هنگامیکه با اوج گیری جنبش انقلابی توده ها روبرو شدند، برای تحکیم موقعیت خودشان، دیپلماسی دوستانه فعالی نسبت به پاره ای کشورهای سوسیالیستی در پیش گرفتند تا از این طریق تردید و تزلزل حامیان امپریالیستشان را از بین ببرند.

ب- مترقی دانستن اقتصاد دولتی صرف نظر از ماهیت طبقاتی دولیت.
 تئوری "دموکراسی ملی" برای اقتصاد دولتی مطلقاً خصلت مترقی قائل است و

صرفنظر از ماهیت طبقاتی دولت، گسترش اقتصاد دولتی در کشورهای "دنیای سوم" راز مبنای مساعدی برای سمت گیری سوسیالیستی این کشورها می داند. نظریه بردازان "دموکراسی ملی" اساساً در اقتصاد دولتی یک عنصر ضد سرمایه داری و شبه سوسیالیستی می بینند (۲۵). از نظر آنها اقتصاد دولتی، سمت گیری ضد امپریالیستی دولت ملی را تقویت می کند و تداوم می بخشد. بنابراین نظردر صورتیکه یک دولت ملی به مقابله با اردوگاه امپریالیست بر خیزد، با اردوگاه سوسیالیست نزدیک شود و اقتصاد دولتی را گسترش دهد، پایه های اصلی راه رشد غیر سرمایه داری با سمت گیری سوسیالیستی را پی ریزی کرده است. به همین دلیل حزب شده، چه در دوره شاه و چه در دوره خمینی، خواست مربوط به گسترش و تقویت اقتصاد دولتی را یکی از اساسی ترین محورهای تبلیغ و ترویج خود تلقی کرده است و در سالهای اخیر در تمام مدتی که رژیم ولایت فقیه گورستان ها و گودالهای "لعنت آباد" ها را از اجساد مثله شده کمونیستها و انقلابیون می انباشته، تبلیغات طیف توده ای مساله "ملی شدن تجارت خارجی" را با روم تراصافی پیروی با پیروی انقلاب قلع داد می کرده است!

حنین درکی از اقتصاد دولتی با آموزشهای مارکسیسم-لنینیسم کاملاً بیگانه است. زیرا هر چند سوسیالیسم نمی تواند بر مبنای اقتصاد خصوصی ساخته شود و اجتماعی کردن وسائل تولید اساسی ترین شرط ساختمان سوسیالیسم است، اما این بمعنای مطلق بودن اقتصاد دولتی تحت هر شرایطی نیست. مطلق بودن اجتماعی بودن اقتصاد دولتی دقیقاً به ماهیت طبقاتی دولت و سمت گیری سیاسی و اجتماعی آن بستگی دارد. از این رو، گاهی تقویت اقتصاد دولتی دقیقاً ماویست با تقویت دیکتاتوری سرمایه و تحکیم شرایط بردگی نیروی کار، و همچنین گسترش هر چه بیشتر سلطه ارتجاعی بوروکراسی دولتهای سورژوائی،

اکثریت قاطع دولتهای "دنیای سوم" دولتهای خودکامهای هستند که از وحشیانه ترین شرایط بهره کشی پاسداری می کنند. فقدان باضعف دموکراسی سورژوائی در اکثریت این کشورها نشانه بنیاد انقلابی آنها نیست بلکه دلیل عقب ماندگی و بدویت شان است. بسیاری از آنها، دولتهای بدوی سرمایه داری هستند که با بکارگیری شیوه های مختلف سرکوب توده ای، شرایط انتقال قطعی به نظام سرمایه داری یا گسترش هر چه بیشتر و عمیق تر این نظام را سازمان می دهند و پاسدار منافع طبقات بهره کش داخلی و سرمایه مالی بین المللی می باشند. بنابراین گسترش اقتصاد دولتی در این کشورها نه بمعنای محدود شدن قلمرو بورژوازی، بلکه برعکس زمینه سازی لازم برای گسترش آن است. در این کشورها که غالباً قدزیر ساخت اقتصادی مدرن هستند، سرمایه گذاری در بسیاری از بخشها برای سرمایه خصوصی چندان سود آور نیست، ایجاد یک واحد تولیدی جدید در منطقه ای که برق آب کافی و راههای حمل و نقل مناسب و کم خرجی ندارد، برای سرمایه گذاران

خصوصی بهیچوجه پرجاذبه نیست. از این روبخش دولتی در حوزه هائی که سودآوری بالائی ندارند و یا حوزه هائی که برای تقویت سرمایه گذاریهای خصوصی، جنبه تدارکاتی دارند، گسترش می یابد. بخش دولتی نیرومند در اقتصاد غالب کشورهای "دنیای سوم" نه تنها خصلت ضد سرمایه داری ندارد، بلکه سرمایه داری بوروکراتیک و عقب مانده ای محسوب می شود که در پاره ای از این کشورمنوع تغذیه خودکامگی های بنیادریستی را تشکیل می دهد.

تئوری "دموکراسی ملی" تقویت اقتصاد دولتی را مقدمه گستن از سلطه سرمایه امپریالیستی و زمینه ساز پیوند با اقتصاد بلوک سوسیالیستی تلقی می کند این ارزیابی که از یک درک ذهنی و کاملاً انتزاعی از گسترش سرمایه داری ناشی می گردد، اقتصاد دولتی را همیشه در مقابل بنگاه خصوصی می بیند و جنبه من می پندارد که اقتصاد دولتی کشورهای "دنیای سوم" و بنگاه خصوصی بازار جهانی امپریالیستی متقابلاً هم دیگر را دفع می کنند و در عوض اقتصاد دولتی این کشورها با اقتصاد کشورهای سوسیالیستی متقابلاً همگرا می بیند می کنند. در حالیکه تجربه دوده اخیر بنحوی قاطع نشان داده است که کشورهای سوسیالیستی در رقابت با کشورهای امپریالیستی در "دنیای سوم" در شرایط نامساعدی قرار دارند. این شرایط نامساعد، گذشته از پاره ای ضعفهای اقتصاد کشورهای سوسیالیستی، اساساً ناشی از لختی و عدم کارآیی اقتصاد دولتی کشورهای "دنیای سوم" است که عموماً وسیله حکومتهای جدا از مردم، فاسد و سرکوبگر و با توشل به شیوه های بوروکراتیک و فرمایشی سازمان یافته اند. بعلاوه نقش عظیم تولید کوچک در ساخت اقتصادی - اجتماعی عقب مانده این کشورها متحد طبیعی سرمایه بین المللی بشمار می رود. اقتصاد دولتی لخت و ناکارآی این کشورها نه تنها نمی تواند تولید کوچک، و بنا بر این گسترش مناسبات سرمایه داری را مهار کند، بلکه معمولاً در بهترین حالت همچون مکمل و حاد هاف کن آن عمل می کند. اگر بیاد بیاوریم که لنین حتی بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، خسارده بورژوازی را ذخیره اصلی سرمایه بین المللی تلقی می کرد، وضع پاره ای کشورهای "دنیای سوم" را با خرده بورژوازی بی کرانشان و با دولتهای سرکوبگر و فاسد و اقتصاد دولتی درمانده و ناقص الخلقه شان بهتر می توانیم درک کنیم. او در این مورد چنین می گوید: "دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای مصمانه ترین و بی اما شترین جنگی است که وسیله طبقه جدید علیه دشمن نیرومندتر، یعنی بورژوازی برآه افتاده است، که مقاومتش پس از سرنگونی (گرچه حتی فقط در یک کشور) ده بار فزونتر گردیده و قدرتش نه تنها در نیروی سرمایه بین المللی و نیروی پایداری پیوندهای بین المللی آن، بلکه همچنین در نیروی عادت و در نیروی تولید کوچک نهفته است. متأسفانه، تولید کوچک هنوز در جهان گسترده است و همین تولید کوچک است که بطور دائم، هر روز، هر

ساعت ، بصورت خودبخودی و در مقیاس توده ای ، سرمایه داری و بورژوازی تولید می کند... (۲۶).

همین تجربه دوده اخیر نشان می دهد که اقتصاد دولتی در بسیاری از کشورهای "دنیای سوم" ، جریان اصلی پیوندیابی اقتصاد آنها با بازارهای جهانی امپریالیستی است . مثلاً شرکتهای صادر کننده نفت را در نظر بگیرید . تردیدی نیست که بخش دولتی اقتصاد این کشورها ، به علت تمرکز در آمد نفت در دست دولتها ، رشد بسیار گسترده داشته است . اما در اکثریت قاطع این کشورها ، گسترش بخش دولتی بهیچ وجه پیوند آنها را با بازارهای امپریالیستی محدودتر نساخته ، بلکه برعکس ، دامنه و شتاب بیشتری به آن بخشیده است . گذشته از همه اینها بانکهای امپریالیستی معمولاً بدون تضمین حکومتهای کشورهای "دنیای سوم" ، از صدور سرمایه و دادن اعتبارات (حتی خصوصی) به این کشورها خودداری می کنند . همه اینها بهیچ ربط بودن درک نظریه پردازان "دموکراسی ملی" ، که در اقتصاد دولتی خطی ضد سرمایه داری و شیوه سوسیالیستی جنحومی کنند ، گواهی میدهد .

ج - تلقی بلوک ملی همچون بلوک سمت گیری سوسیالیستی . تئوری "دموکراسی ملی" در انقلاب رهایی بخش ملی خملتی ضد سرمایه داری و استعدادی سوسیالیستی می بیند ، بنا بر این بلوک "دموکراسی ملی" را بلوکی می بیند که قادر است سمت گیری سوسیالیستی اتخاذ کند . حزب توده بیش از بیست سال است که بلوک ملی را مترادف با بلوک سمت گیری سوسیالیستی معرفی می کند . مثلاً در سال ۴۴ در این باره چنین می گوید : "سیاست حزب ما در مورد اتحاد با سایر نیروهای ملی به تاکتیک است و نه گذرا... این اتحاد نه فقط برای استقرار حکومت ملی بلکه برای ساختمان جامعه نوین آینده هم ضرور است..." (۲۷) همین خط در طرح برنامه جدید حزب توده نیز حفظ شده است . و همچنین ر.ا.ولبانفسکی ، یکی از نظریه پردازان اصلی "دموکراسی ملی" در این مورد با مراحات تمام چنین می گوید : "...علامت معیزه دموکراسی ملی از بدو پیدایش آن این است که راه کلاسیک تکامل بورژوازی ، سلطه زمین داران بزرگ ، کمپرادورها و سرمایه استثمارگر را رد می کند . ولی با این وجود فشر بندی در داخل دموکراسی ملی واقعیت انکارناپذیر است . ابراز شگفتی در این باره جایز نیست ، زیرا اقشار متوسط (و درست همین اقشار تعیین کننده) موضع اجتماعی دموکراسی ملی هستند (علاقه دارندگاهی به راست و گاه به چپ نوسان کنند و روش انقلابی آنها مرزی دارد . ولی در همان حال باید گفت که مخالف و خطای مسلم است اگر تصور کنیم که جناح راست دموکراسی ملی نماینده ارتجاع اجتماعی ، متحد نواستعمار و قشر فوقانی مرکب از بورژوازی و زمین داران بزرگ است . اگر چنین باشد ،

دیگر از دموکراسی ملی سخنی در میان نمی تواند باشد. ولی اگر بگوئیم که در ترکیب معینی از نیروهای طبقاتی، برخی از محافل دموکراسی ملی، بعضی اقدامات خود، بطور عینی همگام ارتجاع اجتماعی می شوند، حریان فسر می کند. ارتجاع اجتماعی که قدرت سیاسی را از دست داده است و مواضع اقتصادی سخت ضعیف است، موضع دموکراسی ملی را در جامعه و در دولت واقع بینانه ارزیابی می کند...". (۲۸)

تردیدی نیست که چنین درکی از انقلابات ملی ضد استعماری با آموزشهای مارکسیستی کاملاً بیگانه است. مارکسیسم - لنینیسم در یک جنبش ملی و ضد امپریالیستی بخودی خود هیچ چیز ضد سرمایه داری و شبه سوسیالیستی نمی بیند. همانطور که در بالا نقل شد، لنین یادآوری می کند که "...هر جنبش ملی تنها می تواند یک جنبش بورژوا - دموکراتیک باشد، زیرا توده اصلی جمعیت کشورهای عقب مانده از دهقانان تشکیل می شود که نماینده مناسبات بورژوا - سرمایه داری هستند...". او هر نوع رنگ سوسیالیستی دادن به جنبشهای رهاشی بخش ملی را بشدت برای جنبش کمونیستی و کارگری خطرناک می داند و کمونیستها را به مبارزه با این گرایش خطرناک فرا می خواند: "...لزوم مبارزه قاطع علیه تلاشهایی که به جریانهای رهاشی بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب مانده رنگ بورژوا - دموکراتیک ملی در کشورهای مستعمره و عقب مانده حمایت کند که عناصر احزاب پرولتری آبنده در این کشورها، که فقط در اسم کمونیست نخواهند بود، گردهم آیند و برای درک وظائف ویژه شان، یعنی وظائف مبارزه علیه جنبشهای بورژوا - دموکراتیک در میان ملتهای خودشان، تربیت شوند. انترناسیونال کمونیست بایستی در کشورهای مستعمره و عقب مانده با دموکراسی بورژواشی وارد ائتلاف موقت گردد، اما نباید با آن در آمیزد و درهمه شرایط بایستی استقلال جنبش پرولتری را، حتی در صورتیکه در نطفه ای ترین شکل آن باشد، حفظ کند". (۲۹)

برخلاف پندارهای نظریه پردازان "دموکراسی ملی" بلوک سمت گیری سوسیالیستی تنها هنگامی شکل می گیرد که بلوک ملی تجزیه گردد. بهمین دلیل بر خلاف پندارهای این نظریه پردازان، لنین حتی جناح انقلابی جنبش رهاشی بخش ملی را مترادف با بلوک سمت گیری سوسیالیستی نمی دانست. او اتخاذ سمت گیری سوسیالیستی را از طرف جنبشهای انقلابی رهاشی بخش ملی بهیچ وجه قاعده عمومی تلقی نمی کرد، بلکه برعکس، مسیر عمومی این جنبشها را بورژوا دموکراتیک ارزیابی می کرد و در عین حال می پذیرفت که این کشورها استثناً تحت شرایطی (همانطور که مارکس قبلادر باره روسیه گفته بود) می توانند سرمایه داری را دور بزنند و در جهت سوسیالیسم پیش بروند. (۳۰) لنین و کمینترن نه تنها بلوک دموکراسی ملی را بهیچ وجه با بلوک سمت گیری سوسیالیستی یکسان نمی دیدند بلکه در آن گروه از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره که مناسبات سرمایه داری

پدید آمده بود (مانند چین و هند) سازماندهی توده کارگران را مستقیماً از دهقانان ، یعنی لزوم مقدمه چینی برای تجزیه جنبش‌های بخش‌های روستا در روند تکامل انقلاب ، مورد تأکید قرار می‌دادند . تظاهرات الحاقی مصوب کنگره دوم در باره مسائل ملی و مستعمراتی (که از طرف رؤی پیشنهاد شده بود) اساساً ناظر بر همین گروه از کشورها بود . (۲۱)

تئوری "دموکراسی ملی" بایکمان تلقی کردن جنبش‌های بخش‌های بلوک سمت‌گیری سوسیالیستی ، عمل‌انقش تاریخی طبقه کارگر را به ملت یا خلق تحت‌ستم تفویض می‌کند و مفهوم ملت یا خلق را در کشورهای "دنیای سوم" جایگزین مفهوم طبقه کارگری سازد ، و باین ترتیب ، مخصوصاً در کشورهایی که مناسبات سرمایه‌داری در آنها تا حدودی شکل گرفته است ، طبقه کارگر را در یک بلوک ملی - یعنی یک بلوک بورژوازی - مستحیل می‌کند . این بدترین شکل رویگرداندن از سازماندهی مستقل طبقه کارگر و بدترین شکل کنار آمدن با خرافه‌های ناسیونالیستی و بوپولیستی جنبش‌های روستایی بخش و ضد امپریالیست "دنیای سوم" است . گرچه نظریه پردازان "دموکراسی ملی" گاهی در حرف ، کشورهای سرمایه‌داری "جهان سوم" را از حوزه شمول نظریه‌شان کنار می‌گذارند ، اما در عمل بلوک دموکراسی ملی را در غالب کشورهای مزبور توصیه می‌کنند . مثلاً اولیانفسکی هر چند کشورهای آمریکای لاتین را از حوزه شمول دموکراسی ملی کنار می‌گذارد ، اما هیچ‌یک از کشورهای آسیای شرقی و آفریقایی را از شمول این تئوری نمی‌داند : " برخلاف آمریکای لاتین ، تاکنون در هیچ‌یک از کشورهای آسیای - آفریقایی طبقه کارگر به نیروی عمده جنبش کمونیستی تبدیل نشده است . نظر باینکه سرمایه‌داری در آفریقا و در غالب کشورهای آسیای جنوب شرقی سیستم بر مناسبات تولیدی اجتماعی تسلط ندارد ، این سؤال مطرح می‌شود که کدام نیروی اجتماعی ، منافع واقعی اکثریت عظیم زحمتکشان را منعکس می‌کند ، در مرحله کنونی ، این نیرو ، بلوک طبقات و قشرهای انقلابی - دموکراتیک یعنی طبقه کارگر ، دهقانان ، روشنفکران رادیکال و خرده بورژوازی شهریست ... " (۳۲) در حالیکه کمینترن در سال ۱۹۲۵ شکل‌گیری مناسبات سرمایه‌داری را در باره ای از کشورهای آسیای کاملاً مورد توجه قرار می‌داد ، اولیانفسکی در سالهای ۱۹۷۵ (در کتاب "مسائل کشورهای آسیای و آفریقایی") "دموکراسی ملی" را جزا این در همه کشورهای آسیای معتبر می‌دانند و حزب توده حتی در ایران امروز هم !

نظریه پردازان "دموکراسی ملی" برای تقویت بلوک ملی - مخصوصاً در کشورهایی که مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته و طبقه کارگر در حدمعینی بوجود آمده است - می‌کوشند با سوءاستفاده از تئوری لنین در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خود ، جنبش طبقه کارگر را به تمکین از بلوک ملی وادار سازند ، آنها

دائماً یادآوری می کنند که تئوری لنینی در باره مسأله ملی، حمایت از حقوق
 ملل در تعیین سرنوشت شان را برای کمونیستها یک وظیفه غیر قابل عدول تلقی
 می کند، اما هرگز نمی خواهند بیاد بیاورند که لنین به مسأله ملی نیز مثل
 هر مسأله دیگر فقط از دیدگاه منافع انقلاب پرولتری می نگریست و جنبش‌رهای
 ملی را تابع جنبش‌رهای طبقه کارگر قرار می داد. مثلاً ضمن دفاع از موضع
 مارکس و انگلس در انقلابات ۴۹-۱۸۴۸ که با توجه به خطر تزاربسم روسیه برای
 دموکراسی اروپائی در عین دفاع از جنبش استقلال طلبانه لهستانی ها و مجارها،
 جنبشهای ملی چکها و اسلاوهای جنوبی را خطرناک تلقی می کردند و اولی ها را
 "ملت‌های انقلابی" و دومی ها را "ملت‌های ارتجاعی" می نامیدند که زمینه‌تهاجم
 تزاربسم روسیه را علیه جنبش دموکراتیک انقلابی اروپا فراهم می سازند، یاد-
 آوری می کند که: "خواست‌های متعدد دموکراسی، از جمله حق تعیین سرنوشت،
 مطلق نیستند، بلکه فقط بخش کوچکی از جنبش عمومی - دموکراتیک (حالا عمومی
 سوسیالیست) جهانی هستند. در موارد مشخص منفرد، ممکن است جزء یا کل در تضاد
 بیفتند؛ در چنین صورتی باید آزرارد کرد...". (۲۲) لنین بر لزوم دفاع از جنبش
 رهای ملی خلق‌های زیرستم - حتی هنگامی که زیر رهبری بورژوازی ملت زیرستم
 باشد - پافشاری می کند، زیرا این را بهترین شیوه تقویت همبستگی کارگران
 ملت‌های مختلف، بهترین شیوه تضعیف نفوذ بورژوازی ملت زیرستم بر توده‌های
 مردم، و بهترین شیوه تامین رهبری طبقه کارگر می داند. سخنان او در کنگره
 هشتم حزب بلشویک (ضمن بحث‌های برنامه ای در باره مسأله حق تعیین سرنوشت)
 در باره نحوه برخورد دولت شوروی با استقلال فنلاند، در این مورد بسیار گویا
 هستند: "به فنلاند نگاه کنید: کشوریست دموکراتیک، تکامل یافته تروپا -
 فرهنگ ترا از ما. در فنلاند روند جدائی، روند تفکیک پرولتاریا در مسیری
 ویژه و بسیار دردناک‌تر از مورد ما صورت می گیرد. فنلاندیها دیکتاتوری آلمان را
 تجربه کرده اند، آنها اکنون دیکتاتوری دول متفق را تجربه می کنند، اما
 بخاطر اینکه ماحق ملل در تعیین سرنوشت را پذیرفته ایم، روند تفکیک در
 آنجا تسهیل شده است. من صحنه ای را که در اسمولنی روی داد خوب بیاد دارم: من
 سند (استقلال) را به سویین هوف ود (که در روسی به معنای "کله خوک" است)
 نماینده بورژوازی فنلاند - که نقش یک جلاد را بازی کرد - تسلیم کردم. او
 دوستانه با من دست داد و ما با یکدیگر خوش و بش کردیم. چقدر نا مطبوع بود! ولی
 می بایست انجام بگیرد زیرا در آن هنگام این بورژوازی مردم را می فریفت، با
 این ادعا که مسکوئی ها، شووینیستها، ولیکاروسها می خواهند فنلاندیها را درهم
 بشکنند، توده های زحمتکش را گول می‌زد، لذا این کار را می بایست انجام داد." (۲۴)
 این سخنان نشان می دهند که جهت تئوری لنین در باره حق تعیین سرنوشت بهیچ
 وجه تابع کردن جنبش کارگری به بلوک ملی نیست بلکه برعکس تضعیف رهبری

بورژوازی بر بلوک ملی، تجزیه، بلوک ملی در راستای منافع انقلاب پرولتری و ایجاد هژمونی طبقه کارگر برتوده زحمتکش خلقهای زیر ستم ملی است. یعنی درست عکس آنچه نظریه پردازان "دموکراسی ملی" موعظه می کنند!

د. تظہیر خرده بورژوازی بمشابه پایه اصلی "دموکراسی ملی"، برهان قاطع نظریه پردازان "دموکراسی ملی" در اثبات خصلت ضد سرمایه داری و استعداد سوسیالیستی بلوک "دموکراسی ملی"، وزن تعیین کننده خرده بورژوازی در ترکیب طبقاتی این بلوک است. آنها می گویند وزن لایه های مختلف خرده بورژوازی در جنبش رهایی ملی کشورهای "جهان سوم" تعیین کننده است و خرده بورژوازی علی رغم ناپیگیری و تناقضات آن، متحد طبیعی پرولتاریا و در دوران ما، در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم، دارای خصلت ضد سرمایه داری و استعداد سمت گیری سوسیالیستی است. جوهر حرف آنها این است که سمت گیری سوسیالیستی در کشور های "جهان سوم" ضرورتا تابعی از سازماندهی پرولتاریا نیست، بلکه خسرده بورژوازی نیز چنین ظرفیتی را داراست و بعزت ضعف یا فقدان سازماندهی پرولتاریا در این کشورها، عملا خرده بورژوازی است که نقش کلیدی را در این مسیر ایفا می کند. تردیدی نیست که این نظر با بنیادهای تئوری مارکسیستی آشکارا منافیست دارد. پاره ای از پیشگامان تئوری "دموکراسی ملی" خود بنحوی باین تبیین اعتراف کرده اند. مثلا میرسکی (MIRSKII) و استروویتیانوف (OSTROVITIANOV) در همان سالهای عروج این تئوری (اوائل سالهای شصت) اعلام کردند که دیدگاه کلاسیک اقتصاد سیاسی مارکسیستی در مورد کشورهای غنی اروپائی که بدون دیکتاتوری پرولتاریا، در راه آشکارا بی برگشتی گام می گذارند که با محدودیت سرمایه خصوصی و ایجاد یک بخش سوسیالیستی مشخص می گردد، نمی تواند اعتبار داشته باشد. آنها نوشتند که در این کشورها در موارد متعددی قدرت در دست اقشار میانی است و هر چند رسیدن خرده بورژوازی به قدرت برای تئوری مارکسیستی فرض غریبی نیست اما این تئوری آنرا امری گذرا تلقی می کند و ناپیگیری سیاسی رایجی از صفات اساسی خرده بورژوازی می داند. لیکن به قدرت رسیدن خرده بورژوازی در پاره ای از کشورها، در دورانی تعیین کننده که جامعه در روند دگرگونی های ریشه ای قرار می گیرد، ارزیابی مجددی از نقش خرده بورژوازی را ایجاب می کند. (۳۵)

هدف چنین "ارزیابی مجددی" این است که خرده بورژوازی را امالتا- و نه بشرط تبعیت از مواضع طبقه کارگر- نیروی دموکراسی انقلابی قلمداد کند. بر مبنای این "ارزیابی مجدد"، خرده بورژوازی و پرولتاریا بموازات هم و مستقل از هم دو نیروی انقلابی هستند که انقلابی بودنشان از خصلت ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داریشان ناشی می گردد. بنا بر این خرده بورژوازی، علی رغم ضدیت هایی که گاه بگاه نسبت به پرولتاریا نشان می دهد اما سایک نیروی انقلابی است و انقلابی

بودن آن مشروط به چگونگی رابطه اش با پرولتاریا نیست و کمونیستها طبقه کارگر برای حفظ اتحاد با خرده بورژوازی با یستی همیشه آمادگی لازم برای تن دادن به امتیازاتی را داشته باشند و گرنه با تاکید بر مواضع پرولتاریا هژمونی آن به سکتاریسم رانده خواهند شد. نتیجه عملی این "ارزیابی مجدد" را اولیا نفسکی با زبانی کاملاً روشن چنین بیان میکند: "اتحاد صمیمانه میان تمام نیروهای ترقی خواه، بعنوان یکی از مهمترین مقدمات بخاطر کامیابی جنبش ضد امپریالیستی و رشد غیر سرمایه داری مستلزم آنست که هم دموکراتهای ملی و هم مارکسیست-لنینیستها برخی نکات مشترک را مرعی دارند، هر دو برای همکاری و امتیازدهی متقابل آماده باشند تا بتوانند اختلاف عقاید خویش را برطرف سازند. مسأله رهبری آن مسأله اساسی است که در گذشته (و تا حدی هم امروز) موجب بروز اختلافات میان احزاب کمونیست و احزاب دموکرات ملی در "جهان سوم" گردیده است. در اینجا ظرافت، نرمش و درک متقابل بسیار ضرور است. به سکتاریسم نباید راه داد. سکتاریسم قبل از همه باین شکل تظاهر میکند که بدون توجه بشرایط مشخص، مسأله رهبری این یا آن حزب را مطرح می سازد. کمونیستها بارها اعلام کرده اند که امر اتحاد و همکاری را به هیچ وجه موکول به آن نمی کنند که نیروهای دموکرات انقلابی رهبری آنها را قبول کنند. آنها به کرات در حرف و در عمل ثابت کرده اند که باید گذشته را در سیمای مناسبات خویش با انقلابیون ملی زدوده اند و قصد آن دارند که تمام نیروی خود را در مبارزه مشترک بر ضد امپریالیسم و ارتجاع، در مبارزه برای راه رشد غیر سرمایه داری بکارانند. ...". (۳۶) در راستای همین رهنمود تلاشی بود که حزب توده در حرف و در عمل تلاش کرد به نیروهای طرفدار "امام خمینی" ثابت کند که "سایه گذشته را در سیمای مناسبات خویش با انقلابیون ملی زدوده است" و بارها اعلام کرد که خرده بورژوازی در دوران ما چیز دیگری است. آثار این "ارزیابی مجدد از نقش خرده بورژوازی" در دستگاه فکری طیف توده ای آن چنان ریشه دار است که سازمان فدائیان خلق (جناح کشتگر) - که می گوشت بدون کنسار گذاشتن ذهنیت توده ای از حزب توده فاصله بگیرد - حتی بعد از اینهمه ماجراهای خونین و فاجعه باری که چپ ایران در دوره بعد از انقلاب از سر گذرانده، در مقاله ای انتقادی در باره "سکتاریسم راه کارگر"، به سازمان ما خسرتده می گیرد که مسأله اتحاد با خرده بورژوازی را به "اگر و مگر" مشروط می کند!

اما بنظر مارکسیم - لنینیم در باره خرده بورژوازی چیز دیگری است. بنابه این نظر اولاً نه تنها خرده بورژوازی بلکه هیچ طبقه و قشر اجتماعی دیگری حتی پرولتاریا، صرف نظر از مواضعی که در پیکارهای طبقاتی اتخاذ می کند، انقلابی نیست. نیروی انقلابی است که برای پایان دادن به نظام امتیاسازات اجتماعی، بیدادگری و بهره کشی مبارزه کند. حتی طبقه کارگر در صورتیکه از ادامه بیدادگری، بهره کشی و اسارت انسان جانبداری کند، علی رغم ماهیت

و استعداد انقلابی منحصر بفرد خود، به دامن ارتجاع غلطیده است. ملما آن بحث از کارگران آمریکا که بعنوان حمایت از جنگ حنا پتکارانه امپریالیسم آمریکا در وینام، دست به تظاهرات می زدند، آلت دست ارتجاع و بازوی کمکی راهزنی امپریالیستی بودند. اگر ما لدر باره طبقه کارگران گونه مطرح باشد، تردیدی نیست که خرده بورژوازی را بهیچ وجه نمی توان صرفنظر از مواضعی که در بیکارهای طبقاتی اتخاذ می کند، تحت هر شرایطی بدون "اگر و مگر" انقلابی تلفی کرد. ثانیا، خرده بورژوازی بنابه جایگاه اجتماعی خود نیروئی است با دوگانگی و تضاد دائمی. همانطور که مارکس می گوید: "... خرده بورژوازی ترکیبی است از، از یک سو و از سوی دیگر، اودر منافع اقتصادیش چنین است و بنا بر این در سیاستش، در مذهبش، در نظرات علمی و هنرش. همین طور در اخلاقش، و در همه چیز. او یک تضاد زنده است." (۳۷) از این رو نمی تواند در بیکارهای طبقاتی موضع ثابتی اتخاذ کند، دائما در تقابل دو قطب اصلی جامعه در نوسان است و قادر به نمایندگی یک راستای تاریخی معین نیست، بلکه باستی یکی از طبقات قطبی جامعه یعنی بیک راستای معین تاریخی ملحق شود. ثالثا خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری در مقابل گسترش تولید بزرگ می ایستد و از تولید خرد یعنی از روابط تولید و مبادله، عقب مانده دفاع می کند و باین لحاظ معمولا یک عنصر ارتجاعی در موضع گیری های طبقاتی خرده بورژوازی وجود دارد. بهمین دلیل پرولتاریا نمی تواند بی توجه باین عنصر ارتجاعی با خرده بورژوازی متحد شود و آنگونه که اولیا نفسکی توصیه می کند، "برای امتیازدهی متقابل آماده باشد". این نکته در مورد خرده بورژوازی، ازمانیفست باینسو دائما مورد تاکید مارکسیستها بوده است. مثلالین در انتقاد بر طرح برنامه پینهای دی پلخانف، این نکته را با صراحت کامل چنین بیان می کند: "... طرح، بدون کلمه ای در باره محافظه کاری (و حتی روحیه ارتجاعی) خرده بورژوازی، بشکل اثباتی در باره روحیه انقلابی آن صحبت می کند (اگر آن از پرولتاریا حمایت کند، "آیا بمعنای انقلابی بودن آن نیست؟)، این کاملاً یک جانب و نادرست است ما می توانیم (و باید) شکل اثباتی به محافظه کاری خرده بورژوازی اشاره کنیم. و نه با شکل شرطی باستی بد روحیه انقلابی آن اشاره نمائیم. تنها چنین نحوه بیانی بطور کامل با روح تمام آموزشهای مارکس انطباق دارد..." (۳۸). بهمین دلیل هم هست که مارکسیستها غالباً میان خرده بورژوازی شهری که معمولا در مقابل بورژوازی مدافع تولید کوچک است و دهقانان که علیه قید و بندهای فئودالی و شبه فئودالی مبارزه می کنند، تفاوت قائل هستند و در دهقانان زمین سه ائتلاف با پرولتاریا را بیشتر می بینند. در توضیح این تفاوت لنین در مباحثه ای بایکی از منشویکها (بنام ماسلوف) چنین می گوید: "ماسلوف درک نمی کند که سه حمایت از پیشه ور، یعنی مالکیت کوچک در صنعت، هرگز نمی تواند کارسوزیال-

دموکراتها باشد، زیرا این فعالیت بطور قطع و بطور ثابت ارتجاعی است، اما حمایت از مالکیت کوچک در کشاورزی ممکن است وظیفه مارکسیستها باشد و هرگاه اقتصاد خرده بورژوازی در مقایسه با اقتصاد فئودالی بزرگ از لحاظ اقتصادی مترفی باشد، (حمایت از آن) باید وظیفه آنها باشد. مارکس هرگز از صنعت کوچک در مقابل (صنعت) بزرگ حمایت نکرد، اما مارکس از کشاورزی کوچک در سالهای چهل در رابطه با آمریکا و از کشاورزی دهقانی در برابر لانیفوندیای فئودالی در سال ۱۸۴۸ در رابطه با آلمان حمایت کرد. در سال ۱۸۴۸ مارکس متلاشی کردن املاک فئودالی آلمانی را در نظر داشت، اواز جنبش کشاورزان کوچک علیه املاک وسیع برده داری در آمریکا، بخاطر آزادی زمین و بخاطر لغو مالکیت خصوصی سرزمین در آمریکا، حمایت کرد". (۳۹) رابینا، علیرغم تمام دوگانگی ها و تناقضات و جنبه های ارتجاعی در موضع گیریهای طبقاتی خرده بورژوازی، پرولتاریا در مبارزه اش علیه سرمایه داری، ناگزیر است توده های خرده بورژوازی و بخصوص دهقانان را بخود ملحق سازد و گر نه دیکتاتوری پرولتاریا امری ناممکن خواهد بود. مخصوصاً در کشورهای دهقانی که اقشار خرده بورژوازی بخش مهمی از جمعیت را تشکیل می دهند. زیرا پرولتاریا بدون آنکه اکثریت مردم را بسوی خود جلب کند نمی تواند پیروز شود. پس بحث بر سر ضرورت اتحاد با خرده بورژوازی نیست، بلکه بحث بر سر چگونگی این اتحاد است. بر سر این است که پرولتاریا تحت هیچ شرایطی نباید با توهمات و تقلای ارتجاعی خرده بورژوازی اشتلاف کند. زیرا چنین اشتلافی نه تنها به هدفهای انقلابی پرولتری کمکی نمی کند، بلکه نهایتاً خرده بورژوازی را به دامن بورژوازی برتاب می کند. طبقه کارگر باید منشاء فلاکت و حائز خرابی خرده بورژوازی را نشان بدهد و با و بفهماند که در چهارچوب سرمایه داری برای او راه نجاتی وجود ندارد و باین ترتیب او را با خود متحد سازد. ناخرده بورژوازی این حقیقت (یعنی درماندگی اجتناب ناپذیر خود را در نظام سرمایه داری و در برابر بورژوازی) درضایده آسانی با اتحاد انقلابی با پرولتاریا تن در نمی دهد. در مبارزه با بورژوازی، پرولتاریا یکی از طبقات انقلابی نیست، فرق پرولتاریا با طبقات دیگری که در مقابل بورژوازی قرار دارند این نیست که "تا با خرابی انقلابی است" بلکه "از میان همه طبقاتی که روی بورژوازی قرار گرفته اند، پرولتاریا تنها طبقه واقعاً انقلابی است ...". (۴۰) زیرا برای رهائی از بهره کشی سرمایه تنها یک راه وجود دارد و آن سوسیالیسم است و ورود به قلمرو سوسیالیسم بدون رهبری طبقه کارگر ناممکن است. بهمین دلیل است که مارکسیم تا کبـد می کند که "... خرده بورژوازی تا زمانی می تواند موضعی انقلابی در قیاس با بورژوازی را حفظ کند که پرولتاریا پشتش ایستاده باشد ...". (۴۱) اما اگر برای

پیروزی بر بورژوازی، پرولتاریا ناگزیر است با خرده بورژوازی متحد شود؛ و اگر این اتحاد بمعنای همسوسدن پرولتاریا با خرده بورژوازی نمی تواند باشد بلکه برعکس حتما بمعنای همسو شدن خرده بورژوازی با پرولتاریا باید باشد؛ باید دید پرولتاریا چگونه می تواند این اتحاد را عملی سازد. پرولتاریا بدون آگاهی از رسالت تاریخی خود، بدون سازمان دادن خود برای این رسالت، بدون دفاع مداوم و قاطع از تمام جنبه های پیکارهای بخش و بدون جنگیدن و شجاعانه جنگیدن در صفوف مقدم این پیکار، ممکن نیست بتواند خرده بورژوازی را بخود ملحق سازد. پرولتاریا نمی تواند صرفا با حرف و با نصیحت خرده بورژوازی را بر سر عقیلبیاورد، بلکه بایستی در تمام صحنه های پیکار طبقاتی بمشابه نیروی رهبری کننده گریز-ناپذیر و غیر قابل چشم پوشی پدیدار شود. خرده بورژوازی تا زمانی که تنها حامی و نجات دهنده خود را در چهره پرولتاریا نبیند، با و ملحق نخواهد شد. حتی در کشورهایی که پرولتاریا از لحاظ عددی بمراتب از خرده بورژوازی کمتر است، پرولتاریا تنها از این طریق می تواند خرده بورژوازی را با خود متحد کند و نه از طریق " امتیاز دهی متقابل ". در سال ۱۹۵۲ که توده های دهقانان و خردساز - بورژوازی شهری اکثریت قاطع جمعیت روسیه را تشکیل می دادند، لنین در این باره چنین می گفت: " اینجا در روسیه تا زمانی که " یک مشت " کارگران کارخانه، مبارزه، مبارزه طبقاتی را شروع نکردند، رنجهای دهشتناک " توده های زحمتکش و استثمارشونده " هیچ جنبش خلقی را بر نیانگیخت. و تنها این " یک مشت " هدایت، تداوم و گسترش این مبارزه را تضمین می کند. در روسیه که منتقدی - (بولگاکف) سوسیال دموکراتها را به " دهقان گریزی " متهم می کنند و " سوسیال رولوسیونرها " در باره لزوم جایگزین کردن مفهوم مبارزه طبقاتی با مفهوم " مبارزه تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان " داد و هوار راه انداخته اند، در روسیه است که ما باید از طریق روشن ترین تعریف از فقط مبارزه طبقاتی فقط پرولتاریا، در وهله اول خط تمایزی میان خودمان و تمام این اوباشان بکشیم؛ و فقط آنگاه اعلام کنیم که ما همه را فرامی خوانیم و... ". (۴۲) خامسا، در جامعه سرمایه داری دولت خرده بورژوازی معاشی ندارد. زیرا خرده بورژوازی نه می تواند ماشین دولتی را زیر کنترل خود درآورد؛ و نه می تواند یک مسیر تاریخی مستقلی را نمایندگی کند.

خرده بورژوازی نمی تواند ماشین دولتی را زیر کنترل خود درآورد زیرا این امر مستلزم یک اراده اجتماعی منسجم است، در حالی که تولید کوچک مانع شکل گیری چنین اراده ای است و خرده بورژوازی بعلت پراکندگی، ناهمگنی و دوگانگی نمی تواند بصورت یک گروه اجتماعی منسجم درآید و بصورت یکپارچه در مقابل طبقات اجتماعی دیگر قرار بگیرد. آنچه مارکس در " هیجدهم برومرلوشی - بناپارت " در باره دهقانان فرانسه می گوید، تا حدودی در باره همه افشار

خرده بورژوازی صادق است: "... آنها قادر نیستند منافع طبقاتی شان را، خواه از طریق پارلمان خواه از طریق کنوانسیون، بنام خودشان پیش ببرند. آنها نمی توانند نمایندۀ خودشان باشند، بایستی نمایندگی شوند. نماینده آنها در عین حال بایستی همچون ارباب آنها ظاهر شود، همچون اقتداری بر فراز آنها، همچون یک قدرت حکومتی نامحدود که در مقابل طبقات دیگر از آنها حمایت می کند و از بالا بر آنها باران و آفتاب نازل می کند. بنا بر این نفوذ سیاسی دهقانان خرده مالک، بیان نهائی خود را در قدرت مجریه ای می باید که جامعه را منقاد خود می سازد." (۴۳)

خرده بورژوازی نمی تواند مسیر تاریخی مستقلی را نمایندگی کند زیرا موجودیت تولید کوچک همیشه مشروط و وابسته به شیوۀ تولید دیگری است. این وابستگی در جامعه سرمایه داری خود را بصورت دوگانگی خرده بورژواشان می دهد. او در آن واحد هم بمثابة صاحب وسائل تولید، سرمایه دار است و هم بمثابة کارگر، مزدبگیر. اما او نه کارگر است و نه سرمایه دار؛ بلکه موجودی است شقیه شده میان این دو. بنا بر این "تمام جوهر موضع طبقاتی و آرزوهای خورده بورژوازی این است که آنها ناممکن را می خواهند، ناممکن را آرزو می کنند، یعنی یک "راه میانه" را." (۴۴) در حالیکه قدرت دولتی نمی تواند به شیوۀ تولید مسلط در جامعه بی تفاوت بماند، یا شیوۀ تولید مسلط را پاسداری می کند و گسترش آن را تسهیل می کند، یا بجای آن شیوۀ تولید دیگری را مسلط می سازد. (۴۵) در هر حال در جوامع جدید، تولید کوچک نمی تواند شیوۀ تولید مسلط باشد. بنا بر این عناصر خرده بورژوازی در صورتیکه تحت شرایط معینی از جنگ طبقات به قدرت سیاسی دست یابند، ناگزیرند آنرا بدست طبقات فرادست یا طبقات فرودست بسپارند. و بهر حال در جامعه سرمایه داری بخشهای مختلف خرده بورژوازی ناگزیرند یا به بورژوازی ملحق شوند یا به پرولتاریا.

در شرایطی که نه بورژوازی می تواند حکومت کند و نه پرولتاریا می تواند قدرت را بدست گیرد، تعادلی فلج در جنگ طبقاتی بوجود می آید. در چنین حالتی قدرت مانور خرده بورژوازی افزایش می یابد و او ظاهراً همچون داور نهائی وارد صحنه می شود. اما حتی در چنین حالتی نیز خرده بورژوازی نمی تواند اراده طبقاتی خود را سازمان دهد و قدرت دولتی را در خدمت منافع عمومی خود بکارگیرد؛ بلکه با تمام تقلای خود زمینه عروج خود کامگی انجام گسیخته ای را فراهم می سازد و به انقیاد جامعه در مقابل قدرت دولتی خود مدار که بهیچ یس از طبقات جامعه حساب پس نمی دهد، یاری می رساند. همانطور که لنین می گوید: "... هنگامیکه پایه اجتماعی محکم، پایدار و یکپارچه آزموده شده ای وجود نداشته باشد، و هنگامیکه به مانور در میان عناصر ناهمگن نیاز باشد، شیوۀ های بنا پارتیستی به لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیرند." (۴۶) و رژیم بنا پارتیستی نه

تنها مدافع منافع خرده بورژوازی نیست بلکه خرده بورژوازی یکی از قربانیان اصلی آنست (۴۷) باین ترتیب دولت خرده بورژوازی چیزی بیش از یک توهم نیست.

ه - مقدم شمردن اقتصاد بر سیاست و چشم پوشی از دموکراسی . تئوری "دموکراسی ملی" اصل تقدم دادن سیاست بر اقتصاد را عملاً قبول ندارد. زیرا اصلاحات اقتصادی را بر دموکراسی سیاسی مقدم می شمارد و در صورت لزوم حاضر است دومی را فدای اولی سازد. از دیدگاه نظریه پردازان "دموکراسی ملی" غالب رژیمهای خودکامه "ضد امپریالیست" کشورهای "جهان سوم" رژیمهای انقلابی و دموکراتیکی هستند که می توانند راه رشد غیر سرمایه داری در پیش بگیرند؛ مهم این است که این دولتها علیه امپریالیسم سمت گیری کنند؛ بخش دولتی اقتصاد را هر چه بیشتر گسترش بدهند و یک سلسله اصلاحات اقتصادی انجام دهند از قبیل اصلاحات ارضی و غیره . باین ترتیب از دیدگاه این نظریه پردازان، سمت گیری بطرف سوسیالیسم نه تنها بدون رهبری طبقه کارگر، بلکه حتی بدون سازماندهی مستقل توده های مردم و صرفاً بابتکار حکمرانان مستبد خیر اندیش و روشنگرنیز امکان پذیر است. آنها در نوشته هایشان مراحتاً به خلعت خودکامگری یا بنا بر تئستی پاره ای از این حکومتها اعتراف می کنند ولی در همان حال از آنها حمایت می کنند، آنها را دموکرات انقلابی می نامند و دارای ظرفیت سمت گیری سوسیالیستی می بینند. مثلاً اولیانفسکی در باره ماهیت طبقاتی و خلعت این نوع حکومتها چنین می گوید: "از نظر خلعت طبقاتی، قدرت سیاسی دموکراسی ملی در کشورهای "جهان سوم" بطور کلی مبین منافع ائتلاف دموکراسی تیک چپ است که از نمایندگان دهقانان، خرده بورژوازی شهری، منجمد بورژوازی متوسط، طبقه کارگر، روشنفکران رادیکال و دانشجویان تشکیل میشود. بدیهی است که این بدان معنی نیست که نمایندگان تمام این نیروها در دستگاه رهبری شرکت دارند. اگر آن گروههای سیاسی که بطور واقعی قدرت رهبری را در دست دارند نه مشی کلی سیاسی دموکراسی ملی - مورد توجه قرار گیرند، می توان بویژه برای مرحله نخستین این رهبری پاره ای از خصوصیات نمونه وار تعیین کرد. در این زمینه باید قبل از هر چیز ترکیب اجتماعی بالنسبه واحد رهبری را متذکر گردید. نمایندگان این رهبری بطور کلی از صفوف بورژوازی ملی و محافظه فاسری بیرون می آیند. تشابه منشاء اجتماعی، آموزش، وضع روحی و تجربه زندگی آنها را بهم جوش می دهد. در جریان مبارزه مشترک طولانی و مبارزه مشترک برای تحصیل قدرت مناسبات خصوصی نزدیک میان آنان - که غالباً شکل کودتائی داشته است - بوجود آمده است. یکی دیگر از خصوصیات آنست که این گروهها شکل معینی از طبقات اجتماعی منفرد هستند. هیچ رشته استواری آنها را بایک طبقه معینی پیوند نمی دهد و وابسته به هیچ نیروی اجتماعی معینی نیستند. رژیمهای دموکراتیک ملی بیشتر به ارتش و دستگاه اداری تکیه دارند تا به سازمان

سیاسی یک طبقه . علی القاعده یک دیکتاتوری انقلابی نظامی مستقر می کنند که منعکس کننده برخی منافع یک بلوک وسیع مرکب از پیوندهای مختلف طبقاتی است . این گونه دیکتاتوری های نظامی از سرچشمه تفرق سنتی دهقانان و تولید کنندگان کوچک شهری ، ناهمگونی عناصری که تشکیل دهنده مبنای دموکراسی ملی هستند آب می خورند . آنها در سیاست خویش غالباً میان طبقات ، گروهها و قشرهای گوناگون نوسان و از تناقضات آنها استفاده می کنند . این خصوصیات رژیمهای

دموکرات ملی از آنجا ناشی می شوند که در بسیاری از کشورها قشر بندی طبقاتی هنوز با اندازه کافی انجام نشده است . بورژوازی و پرولتاریا ضعیفند و سازمانهای طبقاتی ندارند ، و یا اگر دارند سازمانهای طبقاتی شان رشد نیافته است . و در همان نوشته در باره رابطه دموکراسی ملی و دموکراسی انقلابی چنین می نویسد : "در ارتباط با قشر بندی در داخل اردوی دموکراسی ملی ، مسأله مناسبات میان دموکراسی ملی و دموکراسی انقلابی واجد اهمیت ویژه ایست . اصطلاح "دموکراسی انقلابی" دارای معانی مختلف است و می تواند در مورد تمام نیروهای بکار رود که بنحو انقلابی عمل می کنند ، یعنی از قطعیت نمی هراسند و در عین حال به دموکراسی پای بندند ، عبارت دیگر سخنگوی نماینده اکثریت اند نه اقلیت . اگر جریان را اینطور در نظر بگیریم ، می بینیم که میدان طبقاتی "دموکراسی انقلابی" خیلی وسیع است و از بورژوازی ملی خواستار انقلاب شروع و به پرولتاریا ختم می شود . بدین ترتیب اگر یک جریان سیاسی بعنوان جریان انقلابی دموکراتیک قلمداد شود ، بدون آنکه خطت طبقاتی آن دقیقاً مشخص گردد ، مفهوم این امر آنست که هنوز ماهیت اجتماعی آن مکشوف نشده است . بطوریکه تجارب تاریخ می آموزند با تعمیق انقلاب معمر دایره طبقاتی که به عمل انقلابی و دموکراسی پیگیر راغب هستند ، تنگ می شود دموکراسی انقلابی به مفهوم محدودتر چنان جریانی است که بیواسطه قبل از مارکسیسم قرار دارد و زمینه را برای اشاعه آن آماده می سازد . . . اصطلاح "دموکراسی انقلابی" را به مفهوم وسیعتر می توان بر دموکراسی ملی در مجموع خویش اطلاق کرد . . . " (۴۸) .

سخنان اولیانفسکی بعد کافی گویا هستند ، و می توان نتیجه گرفت که بنا بر این نظر هر حکومت ضد امپریالیست ، حتی آنهایی که پایه های قدرتش بر "تفرق سنتی" و فقدان شکل توده های مردم می باشد و ادامه موجودیت و تحکیم قدرتش را در پراکندگی همین توده های مردم و بهره برداری از تناقضات آنها می بینند و میان طبقات مختلف دائماً مانور می کنند ، حتی آنهایی که هنوز ماهیت اجتماعی شان مکشوف نشده " ولی همین قدر معلوم شده که با امپریالیسم ضدیت دارند و بنا بر این نقداً دموکراتیک قلمداد شده اند - یک حکومت دموکراتیک و انقلابی است و مهم تر از آن ، ظرفیت سمت گیری سوسیالیستی هم دارد ! فرعی

کنند که ماکمونیستهای یکی از این کشورهای خوشبخت " جهان سوم " هستیم که بخت بارشان شده و گروهی از این نوع "دموکراتهای انقلابی" (یعنی دموکراتهای اسفلاپی از جنس دموکراتهای ملی !) تصادفاً (مثلاً از طریق کودتای نظامی و مشابهات آن) در کشورشان به قدرت دولتی دست یافته اند . وظیفه ما چیست؟ پاسخ اولیایانفسکی را می دانیم ، این پاسخ کاملاً روشن است : ماکمونیستها وظیفه داریم از چنین حکومتی در هر حال با تمام نیروییمان حمایت کنیم و باید برای "همکاری و امتیازدهی متقابل" آماده باشیم و باید بگوئیم "اختلاف عقایدمان" را با آنها بر طرف سازیم ، پاره‌ای از آنها ممکن است به آسانی تن به همکاری با ما بدهند . مهم نیست ، ما باید "خصلت گذرا و موقت اختلافات را درک کنیم" و با سردباری همکاری همان را با آنها ادامه بدهیم ، آنها ممکن است آزادیهای سیاسی را (حتی برای ما که با حکومتشان همکاری می کنیم) محدود سازند ، باز هم ما نباید از همکاری با آنها رویگردانیم و حتی نباید جناح راست دموکراسی ملی را نماینده "ارتجاع تلقی کنیم ، زیرا " مخالف و خطای مسلم است اگر تصور کنیم که جناح راست دموکراسی ملی نماینده منافع ارتجاع اجتماعی، متحدنواستعمار و قشر فوقانی مرکب از بورژوازی و زمین داران بزرگ است ، اگر چنین باشد ، دیگر از دموکراسی ملی سخنی در میان نمی تواند باشد" . (۴۹) گاهی بدتر از اینها نیز ممکن است پیش بیاید : ممکن است "دموکراتهای ملی" برای تحکیم قدرت خود، یا با خاطر "نوسان میان طبقات ، گروهها و قشرهای گوناگون و استفاده از تناقضات آنها" ، از ما بخواهند که در سرکوب مخالفانشان و در سرکوب آزادیهای سیاسی، به آنها باری برسانیم و بادست کم ، اقدامات آنها را در این زمینه توجیه و تظہیر کنیم . عبارت دیگر در همکاری ما با "دموکراتهای ملی" مواردی پیش می آید که ادا می همکاری و اتحاد منوط به موضع گیری صریح مادر قبال سرکوب آزادیهای سیاسی می گردد که از طرف این "دموکراتها" بعمل می آید . در چنین مواردی نیز هرگز نباید "به سکتاریسم راه بدهیم" و دست از همکاری با "دموکراتهای ملی" برداریم ، بلکه این توصیه طلایی اولیایانفسکی را همیشه باید آویزه گوشمان سازیم که می گوید : "از آنجا که تجربه سیاسی توده های زحمتکش نا کافی است و پیوند های برخی رژیمهای انقلابی با این توده ها سست است ، وضعی بوجود آمده است که در آن آزادیهای سیاسی از طرف دشمنان راه رشد غیر سرمایه داری برای هدفهای حرابکارانه مورد استفاده قرار می گیرد ، آزادیهای سیاسی نامحدوده خطری برای تحقق تحولات اجتماعی مبدل می گردد" . (۵۰) باین ترتیب کار ما بحای اشاعه آگاهی سوسیالیستی در میان کارگران و توده های زحمتکش و سازماندهی اراده مستقل آنها و شوراندن آنها علیه بیداد و بهره کشی و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی ، این خواهد بود که فواید و برتری سوسیالیسم را به فرمانروایان "دموکرات ملی" نشان دهیم تا به سوسیالیسم بگروند و مثلاً به نفع دهقانان

دست با اصلاحات ارضی بزنند و مالکیت خصوصی را محدود کنند و بخش دولتی اقتصاد را گسترش دهند و غیره. اما این نوع سوسیالیسم و کمونیسم بهیچ وجه با سوسیالیسم علمی، با مارکسیسم - لنینیسم ارتباطی ندارد. شیوه کار این نوع کمونیستها در گرواندن مثلاً حاکم خیر اندیش مالی یا سوماتی به سوسیالیسم، عیناً به شیوه کار مبلغان قدیمی مذهبی در گرواندن مثلاً فلان پادشاه حبشه به مسیحیت یا فلان خان مغول به اسلام شباهت دارد. برای سوسیالیسم علمی مارکس، سوسیالیسم بدون اصل خودرهانی کارگران قابل تصور نیست. بنابراین مارکسیسم در پی آن نیست که فرمانروایان خیر اندیش را به کمونیسم بگرواند، بلکه در پی ثوراندن طبقه کارگر و عموم زحمتکشان علیه فرمانروائی اقلیت بهره‌کش است. سوسیالیسم علمی مارکس بر "پیکار طبقاتی بمثابه نیروی محرک بی واسطه تاریخ، و بویژه بر پیکار طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا بمثابه اهرم بزرگ انقلاب اجتماعی جدید" تاکید می‌ورزد. (۵۱) بهمین دلیل برای سوسیالیسم علمی مارکس سیاست قبل از اقتصاد، و ایجاد قدرت دولتی توده‌های استثمارشونده قبل از تغییر نظام مالکیت معنی پیدا می‌کند.

اما اگر سیاست بمعنای پیکار طبقاتی است؛ و اگر سیاست پرولتاریائی بمعنای سازمان دادن پیکار طبقاتی پرولتاریا علیه نظام سیاسی و اقتصادی بورژوازی است؛ تحکیم و تکامل این سیاست بدون دموکراسی، بدون آزادیهای بی قید و شرط سیاسی امکان ناپذیر است. "هرکس که بخواهد از راه دیگری جز دموکراسی سیاسی به سوسیالیسم برسد، بطور اجتناب ناپذیر هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی به نتایج مهمل و مرنجانه ای خواهد رسید"، زیرا پرولتاریا هم از نقطه نظر منافع بی واسطه خود و هم از نظر هدفهای نهائی سوسیالیسم به کامل ترین حد ممکن آزادی سیاسی نیازمند است (۵۲) و تا در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی فرمانروائی استثمارشوندگان بر استثمارکنندگان، در پی گسترش هرچه بیشتر این آزادی‌های سیاسی بی قید و شرط است. از همین رو پرولتاریا تحت هیچ شرایطی نباید نفی اساسی ترین شرط رهایی خود، یعنی حق نامحدود سازماندهی اراده مستقل خود را بپذیرد و بهیچ "دموکرات ملی" نباید اجازه محدود ساختن این حق را بدهد. از نظر پرولتاریای انقلابی، کسی که حق نامحدود او و سایر توده‌های استثمارشونده و زحمتکش را برای سازماندهی اراده مستقل شان نمی‌پذیرد، نه تنها دموکرات نیست، بلکه مرتجع است. بنابراین پرولتاریای انقلابی برای ارزیابی موضع نیروهای اجتماعی دیگر معیار کاملاً ساده و روشنی در اختیار دارد. برای او هرگز این وضعیت "پیچیده و بفرنج" پیش نمی‌آید که یک جریان انقلابی دموکراتیک "قلمداد شود" ولی "هنوز ماهیت اجتماعی آن مکشوف نشده باشد". پرولتاریای انقلابی ماهیت اجتماعی هر جریانی را قبل از هر چیز با موضع گیری آن جریان در قبال حق نامحدود

سازماندهی اراده، مستقل کارگران و توده های زحمتکش به محک می زند. از این رو کمونیستها از هرجریان دموکراتیک بشرطی حاضرند حمایت کنند، و تا حدی حاضرند حمایت کنند که این حق نامحدود را بپذیرد. پایه تاکتیکهای ائتلافی کمونیستها نیز بر همین اصل استوار است. آنها تحت هیچ شرایطی نباید با نیروهایی که با توسل به شیوه های عوام فریبانه، با توسل به مانور در میان طبقات مختلف و استفاده از شیوه های بناپارتنیستی، آگاهی طبقاتی و انقلابی کارگران را منوش می سازند، متحد شوند. در نتیجه، بر خلاف توصیه نظریه پیروان "دموکراسی ملی"، کمونیستها فقط بشرط تحکیم و گسترش حق نامحدود کارگران برای سازماندهی اراده، مستقل شان می توانند از "دموکراتهای ملی" حمایت کنند و تحت هیچ شرایطی حق ندارند از شیوه های بناپارتنیستی پیروان "دموکراتهای ملی" و از استبداد خیراندیشانه آنان حمایت کنند.

* * *

تئوری "دموکراسی ملی" با مشخصاتی که در بالا توضیح داده شد، با نظریه مارکسیسم - لنینیسم در باره قدرت سیاسی کاملاً مایبانت دارد و حتی درجهست معکوس آموزشهای پایه ای آن حرکت می کند. اگر مارکسیسم - لنینیسم قدرت سیاسی را اساسی ترین ماله انقلاب تلقی می کند و به پرولتاریا می آموزد که سیاست را بر اقتصاد مقدم بدهد، یعنی قبل از هر چیز تکلیف قدرت سیاسی را روشن کند؛ و اگر تاکید می کند که پرولتاریا بدون سازمان دادن قدرت سیاسی خود، بدون ایجاد دیکتاتور انقلابی خود، نمی تواند شرایط و اسباب تسلط بورژوازی و سایر بهره کشان را درهم بشکند؛ و اگر اصرار می ورزد که فرمانروائی طبقه کارگر صرفاً از طریق تصرف دولت بورژوازی و با تکیه بر آراگانهای این دولت که برانفعالی و لختی سیاسی اکثریت توده های زحمتکش متکی هستند، میسر نیست بلکه تنها از طریق سازماندهی اراده مستقل طبقه کارگر و مداخله بی واسطه کارگران و سایر توده های استثمار شونده در قدرت دولتی امکان پذیر است؛ تئوری "دموکراسی انقلابی" با انقلابی دانستن هر نیروی مخالف با قدرتهای امپریالیستی، با ایجاد یک بلوک ملی و مستحیل ساختن پرولتاریا در آن، با تابع کردن پرولتاریا به خرده بورژوازی، و با انقلابی و دموکراتیک قلمداد کردن رژیمهای خودکامانه "ضد امپریالیست" کشورهای "جهان سوم" و تطهیر شیوه های عوام فریبانه و بناپارتنیستی باره ای از آنها، طبقه کارگر را به رویگردانی از پیکار طبقاتی معطوف به قدرت سیاسی، به مقدم شمردن اقتصاد بر سیاست، به مقدم شمردن تلاش برای گسترش بخش دولتی اقتصاد بر مبارزه برای آزادیهای سیاسی و دموکراسی عمومی فرامی خواند و بدین راه، سمت گیری بطرف سوسیالیسم در کشورهای "جهان سوم" را با تکیه بر شیوه های پدر سالارانه، عوام فریبانه و بناپارتنیستی خودکامان خیر اندیش این کشورها ممکن می شمارد و توصیه می کند. این تئوری

که در سالهای پنجاه و شصت، یعنی در مرحله اوج گیری جنبشهای استقلالطلبانه ضد استعماری خلقهای "جهان سوم"، و صرفاً بمنظور ایجاد دوستی میان رهبران این جنبشها با کشورهای سوسیالیستی سرهم بندی شده است، بعد از دست کم یک ربع قرن امروزه بایک تراژنامه کاملاً منفی مشخص می گردد. به سیاهه، اساسی کشورهای که نظریه پردازان "دموکراسی ملی" با آب و تاب در نوشته هایشان می آورند و آنها را نمونه های دولتهای انقلابی جدیدی تلقی می کردند که "راه رشد غیر سرمایه داری" در پیش گرفته اند، نگاه بیفکنید؛ حتی یک مورد از آنها را نمی توانید پیدا کنید که براه سوسیالیسم وفادار مانده باشند. در طول سی سال گذشته سمت گیری بطرف سوسیالیسم فقط توسط دولتهایی پیشرفته است که اولاً برخاسته از جنبش مستقیم توده های مردم بوده اند؛ ثانیاً به ابتکار توده های زحمتکش مردم میدان داده اند و به سازماندهی این ابتکار پرداخته اند؛ ثالثاً به نقش طبقه کارگر در رهبری جنبش توده های زحمتکش کردن گذاشته اند.

و اکنون که نظام استعماری امپریالیسم از هم پاشیده است و سلطه امپریالیسم شکل نو استعماری بخود گرفته، و بنا بر این انقلابات رهایی بخش خلقهای "جهان سوم" خصلت اجتماعی هر چه فزاینده ای پیدا می کنند و غالباً بصورت جنگهای داخلی دامنه دار، یعنی بصورت ستیزهای طبقاتی میان طبقات بهره کش و توده های عظیم طبقات استثمار شونده، بروز می یابند، و شکستگی تئوری "دموکراسی ملی" بیش از هر وقت دیگر عیان گردیده است. کمونیستهای این کشورها اکنون در می یابند که بدون سازماندهی توده های مردم و در رأس آنها بدون سازماندهی هر چه محکم تر و هر چه گسترده تر طبقه کارگر، در مبارزه برای قدرت سیاسی، و بدون درهم شکستن هر نوع حکومت خودکامه، جدا از مردم، نمی توانند سیطره، بورژوازی و سلطه، امپریالیسم را درهم بشکنند. در چنین انقلاباتی نیز سمت گیری بین المللی اهمیت اساسی دارد و شاید هم بیش از گذشته اهمیت دارد، اما از آنجا که پیروزی این انقلابات بدون سازماندهی مستحکم توده های مکان نا پذیر است و از آنجا که این انقلابات بصورت جنگهای داخلی هر چه عریض تر در می آیند، با هیچ نوع موضع گیری بین المللی نمی توان مسائل جنگ داخلی را تحت الشعاع قرار داد.

* * *

اگر نتایج کار بست تئوری "دموکراسی ملی" در ربع قرن گذشته در پیاره ای کشورهای با اصطلاح "نواستقلال" ناگوار و کاملاً منفی بوده، ایران جزو کشورهایی است که نتایج این تئوری در آنها فاجعه بار بوده است. زیرا ایران تقریباً هیچوقت استعمار عریان را مستقیماً تجربه نکرده و سلطه، امپریالیسم در آن مدتهاست که خصلت نو استعماری داشته است. همچنین اکنون بیش از دوده از تسلط شیوه تولید سرمایه داری در این کشور می گذرد. از این رومبارزات ضد امپریالیستی مردم ایران، خود را غالبانه بصورت مستقل، بلکه در بطن مبارزه، ضد خود کامی و ضد فئودالی و (بعدها) ضد

سرمایه‌داری نشان داده است. در جنبش کنوری علم کردن کنوری "دموکراسی ملی" دقیقاً بمعنای پشت کردن به جنبش طبقه کارگر و هر جنبش دموکراتیک و انقلابی بوده. های مردم، و حتی فراتر از این، بمعنای رودر روشن شدن با این جنبش انقلابی است. مایشت کردن حزب توده به جنبش انقلابی و رودر روشن شدن با این جنبش را بحکم دیده ایم. در دوره ستم شاهی، وویژه در پانزده سال آخر آن، در شرایطی که نیرو تولید سرمایه داری سلطه قطعی یافته بود و مناسبات تولیدی پیش-سرمایه داری را بسرعت درهم می شکست و باین ترتیب اربکسوطبقه کارگر با آهنگی شتابان گسترش می یافت و همچون طبقه بهره‌ده اصلی جامعه پدیدار می شد و از سوی دیگر دهقانان و اقشار خرده پای شهری با آهنگی شتابان تر از آن به خانه خرابی و فلاکت رانده می شدند و بنا بر این نیروی جنبشی فعال و پرتپشی را بوجود می آوردند؛ در شرایطی که دولت خودکامه متکی بر درآمدهای نفتی، همچون ارباب و کارفرمای اصلی اقتصاد کشور، عملاً همه مواضع استراتژیک اقتصاد را در دست داشته؛ در شرایطی که دستگاه مذهب رسمی برای دفاع از خود در مقابل تهاجم فرهنگ سرمایه داری و ارزشهای غربی، هرچه بیشتر به مقابله با سلطنت کشیده می شد و در این مقابله اقشار سنتی و توده های خانه خراب را برفع خود بسیج می کرد؛ در چنین شرایطی حزب توده با برنامه "دموکراسی ملی"، حتی یک قدم در سازماندهی طبقه کارگر و ایجاد پایه های توده ای برای جنبش انقلابی این طبقه برنداشت و تمام هم و غم خود را صرف این کرد که رژیم شاه را به اتخاذ مناسبات حسنه و دوستانه با کشورهای سوسیالیستی و گستردن هرچه بیشتر بخش دولتی اقتصاد دعوت کند!

در دوره انقلاب در شرایطی که روحانیت طرفدار "ولایت فقیه" یا تکیه بر جنبش توده های خانه خراب و فافدا گاهی طففاتی، قدرت سیاسی را بچنگ آورده بود و با اتخاذ شیوه های عوام فریبانه بنا بر تئورستی، خود را مدافع زحمتکشان و "کوخ نشینان" فلامداد می کرد و می کونید بالیبرالی، غربی و آمریکائی جلوه دادن دموکراسی سیاسی، آزادیهای سیاسی بدست آمده در جریان انقلاب و بنا بر این همه تکنیکهای مستقل توده های سازمانهای انقلابی را درهم بکوبد و اصل ارتجاعی وضع مردمی ولایت فقیه را بر جامعه تحمیل کند و زندگی و فرهنگ عرفی را ممنوع اعلام کند؛ در شرایطی که جنبش کارگری یا تکوینی در جریان انقلاب شکل گرفته بود و هرچه بیشتر به روبروئی با رژیم ولایت فقیه کسبه می نمود و همراه با خود بخشهای وسیعی از توده های تهیدست راه روبروئی با این رژیم می کشانید و اقشار خرده بورژوازی جدید را که زیر تهاجم ولایت فقیه قرار گرفته بودند، هرچه بیشتر بر دوش خود گرد می آورد و در مقابل با رژیم هرچه بیشتر بصورت ستون فقرات دموکراسی انقلابی در می آمد؛ در شرایطی که چپ انقلابی ایران، عمدتاً در چهره جنبش فدائی از برکت جانشانی ها و مبارزات فداکارانه انقلابیون از جان گذشته در مقابل رژیم ستم شاهی، از اعتماد و اعتبار توده ای وسیعی برخوردار بود و بزرگترین نیروی یوزیسون دموکراتیک در برابر رژیم خمینی شمار می رفت و از

فرصت بی همتائی برای پیوند حیاتی با جنبش طبقه کارگر برخوردار بود؛ در شرایطی که رژیم ولایت فقیه برای مستحکم کردن موقعیت خود و درهم شکستن پایه اقتصادی اولیگارشیک مدافع سلطنت پهلوی به مصادره ها و ملی گردنهای وسیعی دست زده بود و بخش دولتی اقتصاد را بر تاجش از دوره گذشته گسترش می داد، و برای بسیج پایه توده های خود با الماس که "ضد امپریالیستی" و ضد آمریکائی راه می انداخت، در چنین شرایطی حزب توده با برنامه "دموکراسی ملی"، به خدمت رژیم ولایت فقیه در آمد و در تمام سرکوبهای ضد انقلابی این رژیم مرتجع، ضد مردمی و آزادی کش با قلم و قدم شرکت کرد و تمام هم و غم خود را مصروف این کرد که رژیم فقها را به اجرای بند "ج"، ملی کردن تجارت خارجی، تقویت بخش دولتی اقتصادی و دوستی با کشورهای سوسیالیستی و دشمنی با کشورهای امپریالیستی دعوت کند!

و اکنون که ظاهراً به مقابله با رژیم ولایت فقیه برخاسته و سرنگونی آنرا می خواهد، در شرایطی که رژیم ولایت فقیه هنوز هم با همان شیوه های بنیادینستی به "مبارزه با امپریالیسم" و "منکبران" پرداخته و می گوید از این طریق خواهد را مدافع توده های "کوخ نشین" جابزند؛ در شرایطی که هیچ جریان سیاسی جدی وجود ندارد که این رژیم را وابسته به امپریالیسم بدانند و هیچکس به در کشورهای سوسیالیستی، نه در محافل امپریالیستی و نه در کشورهای "جهان سوم" در استقلال سیاسی این رژیم در مقابل قدرت های امپریالیستی تردیدی ندارد؛ در شرایطی که روحانیت حاکم هنوز هم سیادت خود و تقویت اصل ولایت فقیه را در تسلط کامل دولت بر مواضع استراتژیک اقتصادی می بیند؛ توده ایها با رژیم با برنامه "دموکراسی ملی" بیدان آمده اند تا برای براندازی یک رژیم (لابد) وابسته به امپریالیسم و ایجاد یک حکومت ضد امپریالیست، و تقویت بخش دولتی اقتصاد، ملی کردن تجارت خارجی، و تقویت هیات های هفت نفره "تقسیم اراضی یا یرو غیره" مبارزه کنند و از طریق یک بلوک ملی و دموکراتیک، برای "استقلال" ایران مبارزه کنند!

اگر در دوره های قبلی برنامه "دموکراسی ملی" حزب توده فاجعه بار بود، اکنون دیگر یک فکاهی مسخره است، چیزی است برآستی چندش آور که هیچ انقلابی صادق نمی تواند برای آن جنگد و جانفشانی کند. اما با این همه بعید است حزب توده دست از "دموکراسی ملی" بردارد، زیرا شعار "حکومت ملی و دموکراتیک با سمت گیری سوسیالیستی"، در حقیقت همان "برگ انجیر" است که حزب توده بعد از ارتکاب "گناه اولیه" می کوشد گناه آلودگی اش را با آن بپوشاند و وجدان با اصطلاح کمونیستی خود را آرام سازد.

سهران